

صوفی

شماره چهاردهم

بهار ۱۳۷۱

صفحه	در این شماره:
۵	۱- پیام اصلی مکتب تصوف دکتر جواد نوربخش
۶	۲- گزارش کنفرانس بین‌المللی تصوف ایرانی هیئت تحریریه
۹	۳- ویژگی‌های تصوف ایرانی دکتر جواد نوربخش
۱۶	۴- جنبه‌های روحانی و فرهنگی ادبیات صوفیانه ایران زمین دکتر سید حسین نصر
۲۲	۵- یک غزل و سه عارف شاعر اسماعیل نواب صفا
۲۴	۶- آتش سوزی علی اصغر مظهری
۲۵	۷- تو خورشید جهانتابی جلیل حقیر
۲۶	۸- مجذوب علیشاه همدانی دکتر رضا قاسمی
۳۲	۹- ویس و رامین ع - ا - م - کرمانی
۳۸	۱۰- گل‌های ایرانی ***
۴۰	۱۱- سهم موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل دکتر مهدی محقق

تک‌شماره:

اروپا ۱,۹۰ پوند - آمریکا ۳,۸۰ دلار

پیامِ اصلیِ مکتبِ تصوف

گزیده ای از سخنان پیر طریقت نعمت الهی دکتر جواد نوربخش که در حلقه درویشان در خانقاه نعمت الهی لندن ایراد شده است.

مکتبِ تصوف برای انسانها دو پیام دارد و آداب و رسوم دیگر فرع این دو پیامند: پیام اول، پیام روانی و قلبی است که به صوفیان می آموزد یکی گو و یکی جو و یکی بین باشند و بر مبنای این توحید، جز به وجودِ مطلق به چیزی نیندیشند. پیام دوم که مبتنی بر نتیجه گیری از پیام اول است، جنبه اخلاقی و اجتماعی دارد و کوشش تصوف بر آن است که صوفیان در این مکتب و در پرتو تعلیمات آن، اخلاق و عادات مردمی و انسانی را فراگیرند.

تصوف در این پیامها به درویشان تاکید می کند که انسان باشند، آن هم انسانهایی والا و خلق را محترم بشمارند و دوست بدارند و خدمتگزارِ مخلوقِ حق باشند، در ضمن با توجه به وحدت، روش یکسو نگریستن و یکسان دیدن را هم در عمل بیاموزند.

پس تصوف مکتب توحید و تسلیح اخلاقی است که بدون توجه به نژاد و فرهنگ انسانها، همه ملل و نحل را در بر می گیرد.

باید دانست که تنها با نام نویسی در مکتب تصوف و در جمع صوفیان نشستن کسی صوفی نمی شود، جز اینکه در عمل بکوشد و خود را تصفیه سازد، ظاهر را به اخلاق انسانی مزین کند و باطن را به صفات الهی بیاراید. پس اگر انسانی را دیدید که دعوی صوفی بودن دارد ولی رفتاری غیر انسانی از او سر می زند، به مکتب بدبین نباشید و مگویید این فرد چگونه صوفی است، بلکه بهتر است با خودتان فکر کنید که؛ اگر این شخص صوفی نبود چه می بود؟

یادق

تصوف ایرانی

از آغاز تا مولانا، قرنهای اول تا هفتم هجری

۲۴ تا ۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۷۱ شمسی برابر با ۱۱ تا ۱۳ مه ۱۹۹۲ میلادی

در آیین گشایش، آقای دکتر سید حسین نصر، دانشمند اسلام‌شناس و استاد دانشگاه مذکور، ضمن اشاره به تصوف و عرفان ایرانی و اهمیت بحث و بررسی در زمینه تصوف در قرون ابتدایی و اهمیت کنفرانس، از شرکت‌کنندگان و محققان و همچنین خانقاه نعمت‌اللهی بویژه پیر طریقت نعمت‌اللهی که موجبات تشکیل کنفرانس را فراهم کرده‌اند، تشکر کرد.

پس از آن آقای دکتر استعلامی محقق دانشمند ایرانی و رئیس نخستین جلسه کنفرانس شرح مختصری از بیوگرافی دکتر جواد نوربخش، پیر طریقت نعمت‌اللهی، داد و کنفرانس با سخنان دکتر جواد نوربخش تحت عنوان "ویژگیهای تصوف در نخستین قرون" (که در همین شماره به صورت جداگانه چاپ شده است) گشایش یافت. در این سخنرانی دکتر جواد نوربخش تمایزی بین وحدت وجود شهودی که یکی از ارکان اساسی تصوف اولیه است و وحدت وجود نظری که بافته عقل است قائل شد و از جوانمردی، خدمت به خلق، دعوت خلق به حق، نرنجیدن از آزار مردم و احترام به معتقدات دیگران به عنوان

کنفرانس بین‌المللی تصوف ایرانی از آغاز تا مولانا (قرنهای اول تا هفتم هجری قمری) که با همکاری دانشگاه جرج واشنگتن و مرکز تحقیقات خانقاه نعمت‌اللهی در شهر واشنگتن تشکیل شده بود (۲۴ تا ۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۷۱ برابر با ۱۱ تا ۱۳ مه ۱۹۹۲) پایان یافت و نزدیک به چهارصد نفر محققان و دانشمندان و علاقمندان شرکت‌کننده‌ای که از نقاط مختلف دنیا در آسیا، اروپا، آفریقا، استرالیا و آمریکا برای حضور در این کنفرانس به واشنگتن آمده بودند به شهر و دیارشان بازگشتند.

این کنفرانس که در طی سه روز انجام شد، به بحث و بررسی سه موضوع کلی تصوف ایرانی در قرون اولیه اختصاص داشت. موضوع کنفرانس در روز اول "ماهیت و پیدایش تصوف ایرانی"، در روز دوم "صوفیانی اولیه ایرانی خراسان و غرب ایران باستان" و در روز سوم "شکوفایی عرفان و شعر صوفیانه فارسی" بود و هر جلسه این کنفرانس متشکل از دو سخنران و یک رئیس جلسه بود.

ویژگی‌های تصوف در نخستین قرون اسلامی یاد کرد.

سپس دکتر سید حسین نصر، تحت عنوان "پیدایش تصوف ایرانی و تحولات آن تا زمان مولانا"، سخنرانی کرد. در این سخنرانی دکتر سید حسین نصر به بحث در مورد ابعاد گوناگون تصوف در قرون اولیه اسلام از قبیل تفسیر عرفانی قرآن، شطحیات صوفیان و اشعار عاشقانه صوفیان پرداخت و به این نکته اشاره کرد که سلسله‌های گوناگون تصوف در این دوره نضج گرفتند و از میان قدیمی‌ترین آنها می‌توان از سلسله قادریه نام برد که توسط عبدالقادر گیلانی عارف مشهور ایرانی تأسیس شده است.

در طول سه روز کنفرانس بین‌المللی تصوف از آغاز تا مولانا، استادان و محققان مشروحه زیر تحت عنوانهایی که به آنها اشاره خواهد شد، سخنرانی کردند و در پایان هر جلسه به سوالات شرکت‌کنندگان پاسخ دادند.

۱- پروفسور بروس لورنس (Bruce B. Lawrence) از دانشگاه داک در جنوب آمریکا تحت عنوان: پیدایش و نقش سلسله‌های اولیه تصوف در ایران و هندوستان.

۲- استاد مهدوی دامغانی از دانشگاه هاروارد تحت عنوان: نقش ایرانیان در گسترش ادبیات صوفیانه عربی در قرون نخستین.

۳- پروفسور گرهارت باورینگ (Gerhart Bowering) از دانشگاه پیل آمریکا تحت عنوان: بررسی تفسیرهای صوفیانه قرآن.

۴- پروفسور نیکلس هر (Nicholas Heer) از دانشگاه واشنگتن در شهر سیاتل تحت عنوان: تفسیر عرفانی قرآن از دیدگاه ابوحامد غزالی.

۵- پروفسور ایان ریچارد نِتسون (Ian Richard Netton) از دانشگاه اکستِر در انگلستان تحت عنوان: آداب و احوال طریقت از دیدگاه ابوالنجیب

سهروردی.

۶- پروفسور هربرت میسن (Herbert Mason) از دانشگاه بستن آمریکا تحت عنوان: حلاج و مکتب صوفیان بغدادی.

۷- آقای تری گراهام (Terry Graham) از مرکز تحقیقات خانقاه نعمت‌اللهی در لندن تحت عنوان: ابوسعید ابوالخیر و مکتب صوفیان خراسانی.

۸- دکتر ح- دباشی از دانشگاه کلمبیا در آمریکا تحت عنوان: نخستین مکتبهای صوفیان در غرب ایران.

۹- پروفسور کارا مصطفی از دانشگاه واشنگتن در سنت لونیس تحت عنوان: آغاز تصوف در آناتولیا.

۱۰- پروفسور دبروین (de Bruijn) از دانشگاه لیدن در هلند تحت عنوان: مقایسه سنایی و عطار.

۱۱- دکتر محمد عیسی ویلی (Waley) از کتابخانه موزه بریتانیا در لندن تحت عنوان: آداب ذکر و مراقبه در صوفیان اولیه ایرانی.

۱۲- استاد م- استعلامی از دانشگاه مک‌گیل در کانادا تحت عنوان: مفهوم علم در مثنوی مولانا.

۱۳- جان کوپر (John Cooper) از دانشگاه کمبریج انگلستان تحت عنوان: مولانا و حکمت بر اساس تفسیری از مثنوی در قرن نوزدهم.

۱۴- پروفسور ویلیام چیتیک (William Chittick) از دانشگاه نیویورک تحت عنوان: اهمیت سمعانی در ادبیات صوفیانه ایرانی قرنهای اول.

۱۵- دکتر کارل ارنست (Carl Ernst) از کالج کومونا کالیفرنیا تحت عنوان: فلسفه عشق در تصوف ایرانی از رابعه تا روزبهان.

۱۶- دکتر م- امین رضوی از کالج مری واشنگتن تحت عنوان: اصول ایرانی در فلسفه اشراق سهروردی.

۱۷- دکتر لئونارد لوئیسون (Leonard Lewisohn)



رابرت بلائی شاعر معروف امریکایی در برنامه شعر خوانی که در حاشیه تصوف ایرانی در دانشگاه جورج واشنگتن برگزار شد، تعدادی از آثار خودش را که بر اساس غزلیات شمس تبریزی و حافظ سروده بود همراه با زخمه تار محمد رضا لطفی و آوای نی حسن ناهید قرائت کرد که مورد توجه شرکت کنندگان در جلسه قرار گرفت.

می کرد. در اولین شب کنفرانس، گروه موسیقی خانقاه نعمت الهی به سرپرستی آقای محمدرضا لطفی همراه با نی آقای حسن ناهید کنسرتی در دانشگاه جورج واشنگتن اجرا کردند. در این کنسرت اشعاری از مولانا و عراقی به سبک سنتی خانقاهی خوانده شد که مورد استقبال شرکت کنندگان قرار گرفت.

در شب دوم کنفرانس، رابرت بلائی (Robert Bly) شاعر معروف امریکائی در برنامه شعر خوانی تعدادی از آثار خود را که بر اساس غزلیات شمس تبریزی و حافظ سروده بود، همراه با تار محمد رضا لطفی و نی حسن ناهید قرائت کرد که مورد توجه شرکت کنندگان در جلسه قرار گرفت.

شرکت کنندگان در کنفرانس همراه با صدها مشتاق علاقمند در برنامه کنسرت عارفانه صوفیان گروه موسیقی خانقاه نعمت الهی و شب شعر "رابرت بلائی" هم شرکت کردند.

از مرکز تحقیقات خانقاه نعمت الهی در لندن تحت عنوان: بحث فنا در کتاب تمهیدات عین القضاة همدانی.

۱۸- پروفیسور برنرد رَدک (Bernd Radtke) از دانشگاه برگن در نروژ تحت عنوان: مفهوم ولایت در تصوف اولیه.
۱۹- استاد جعفر محبوب از دانشگاه برکلی امریکا تحت عنوان: نقش جوامفردی در بدو فرهنگ صوفیانه.

۲۰- دکتر سارا سویری (Sara Sviri) از دانشگاه لندن تحت عنوان: حکیم ترمذی و جنبش ملامتی در آغاز تصوف.

در خانقاه کنفرانس بار دیگر دکتر سید حسین نصر ضمن اشاره به موفقیت کنفرانس و نکات مهم مطرح شده از سوی محققان، از خانقاه نعمت الهی که برای برگزاری دو مین کنفرانس بین المللی دانشگاهی صمیمانه همکاری داشته، سپاسگزاری نمود و اظهار امیدواری کرد که به همت خانقاه نعمت الهی نظیر این کنفرانس، در سطح بالاتری در سالهای آینده تشکیل شود.

علاوه بر این سخنرانیها، این کنفرانس شامل دو برنامه موسیقی بود که علاقه مندان را به جنبه های عملی تصوف آشنا

ویژگی‌ها و تصوف ایرانی

در قرنهای اول تا هفتم هجری

در حالی که مکتب عاشقانه وحدت وجود شهودی انسانهای وارسته از من و ما، خادم اجتماع و شفیع به خلق و بالاخره نمونه‌های والای انسان‌های ممتاز چون ابوسعیدها و خرقانی‌ها و بایزیدها و حلاج‌ها و روزبهان‌ها را پرورش می‌دهد.

فلسفه وحدت وجود بحث علمی است. مکتب وحدت وجود شهودی سیر و سلوک روحانی و عملی است. فلسفه وحدت وجود نظری بحثی است آموختنی و دانستنی. مکتب وحدت وجود شهودی راهی است رفتنی و دیدنی. آن کلاس گفت و شنود است و این مکتب کشف و شهود.

فلسفه وحدت وجود نظری به دانش تو می‌افزاید. مکتب وحدت وجود شهودی تو را از تو می‌گیرد و به او زنده می‌سازد.

حلاج اگر "انالحق" گفت نئی بود که نائیش حق بود. بایزید اگر "سبحانی ما اعظم شأنی" گفت: حق بود که از زبان بایزید سخن می‌گفت.

۲- عشق الهی

اصل مذهب تصوف اینست که آنان معتقدند با عقل و برهان حقیقت را نمی‌توان شناخت بلکه باید با پای عشق و محبت بسوی حق رفت و با عنایت و توجه حق به قرب او راه یافت.

به عبارت دیگر آنان اعتقاد دارند تا تو تویی حق را نمی‌شناسی، حجاب اکبر میان تو و حقیقت تویی تست و این

با اجازه و تشکر از حضار محترم سخنی چند درباره تصوف کلاسیک یا قرن‌های اولیه بعد از اسلام بعرض می‌رسانم. اگر بخواهیم خصوصیات مکتب تصوف را در این دوره بیان کنیم سخن به درازا می‌کشد. اینک بشرح چند نکته مهم از ویژگی‌های این عصر که متاسفانه در عصر حاضر کم و بیش از بین رفته است، می‌پردازیم.

۱- وحدت وجود شهودی

مشایخ این دوره را توجه به وحدت وجود شهودی بود، نه وحدت وجود نظری.

وحدت وجود شهودی بینش دل است و ویژه صاحب‌دلان که با پای عشق از دنیای من و ما فاصله می‌گیرند و با دیده او، او را می‌نگرند.

وحدت وجود نظری فلسفه‌ای است که بافته عقل است و مربوط به دنیای من و ما.

فلسفه وحدت وجود نظری پیامی ثمربخش برای انسانها ندارد جز اینکه اعتقاد بدان موجب بسیاری از کج رویهای اجتماعی و اخلاقی می‌شود، بدین معنی که دیده شده عده‌ای از پیروان این فلسفه هر فسادی را که مرتکب می‌شوند و هر کار غلطی را که انجام می‌دهند اگر گفته شود چرا؟ می‌گویند: وجود یکی است. بنابراین پیروی عقلانی از این فلسفه برای مقام والای انسانیت و اخلاق انسانی تاحدی زیانبار هم خواهد بود.

الامر چه رسد (تذکره الاولیاء عطار، ص ۶۶۸).
مثال دوم:

رابعه را گفتند: حضرت عزت را دوست داری؟ گفت: دارم.
گفتند شیطان را دشمن داری؟ گفت: از دوستی رحمان با
عداوت شیطان نمی‌پردازم. لکن رسول را - علیه الصلوة
والسلام - به خواب دیدم، گفت: یا رابعه! مرا دوست داری؟
گفتم: یا رسول الله! که باشد که تو را دوست ندارد؟ لکن
محبت حق چنان مرا فروگرفته است که دوستی و دشمنی غیر او
در دلم نمانده است. (تذکره الاولیاء، ص. ۸۰)

مولانا مغربی در عدم توجه به غیر حق می‌فرماید:

چو روی شاه عیان گشت و طرقوا برخاست

تو شاه را دگر از لشکر و سپاه مپرس

می‌توان بیت بالا را چنین توجیه کرد که: ای درویش تو
که برای دیدن سلطان حقیقت بر جاده ایستاده‌ای چون روی او
پدیدار شد و مردم شروع به کف زدن کردند اگر از لشکریان و
سپاهیان و سردارانش پرسی در حقیقت دلت در گرو مهر دیدار
سلطان نبوده است وگرنه شرط ادب نباشد که با دیدار دوست یاد
غیری در دلت آید.

سعدی در یکسو نگرستن در مقام ارادت حکایتی زیبا از

محمود و ایاز دارد که اینست:

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت

که حسنی ندارد ایاز ای شگفت

گلی را که نه رنگ باشد نه بوی

غریبست سودای بلبلی بر اوی

به محمود گفت این حکایت کسی

بپیچید از اندیشه بر خود بسی

که عشق من ای خواجه بر خوی اوست

نه بر قد و بالای نیکوی اوست

شنیدم که در تنگنایی شتر

بیفتاد و بشکست صندوق دُر

بیغما ملک آستین برفشانند

وز آنجا بتعجیل مرکب براند

سواران پی در و مرجان شدند

ز سلطان به یغما پریشان شدند

انانیت جز به آتش عشق الهی سوختنی نیست. عشق الهی هم
آمدنی است نه آموختنی.

این عشق الهی برای صوفی دو مسیر دارد: یکی جذب و
دیگر سیر و سلوک.

از راه جذب، عشق حق بطور مستقیم و بی واسطه به سراغ
صوفی می‌آید و مجذوب حق می‌شود و جز حق را فراموش
می‌کند.

از راه سیر و سلوک صوفی به پیر طریقت عشق می‌بازد و
پیر این عشق را به عشق الهی تبدیل می‌سازد، یا بزبانی دیگر
صوفی با چراغ طلب حقیقت بسوی استاد می‌رود و استاد
طریقت آن چراغ را با دم روح القدسی خود روشن می‌سازد تا
در عشق الهی بسوزد.

اینجاست که صوفیان می‌گویند:

در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش

این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

بایزید را گفتند درویشی چیست؟ گفت: «آنکه کسی را

در گنج دل خویش پای به گنجی فرو شود و در آن گنج گوهری
یابد آن را محبت گویند. هر که آن گوهر یافت او درویش

است.»

خواجه عبدالله انصاری گفت که: «همه خلق می‌گویند:

یکی و از صد هزار در می‌آویزند و این قوم می‌گویند یکی و از
نشان خود می‌گریزند.» (طبقات صوفیه، خواجه عبدالله

انصاری، ص ۹۴).

نتیجه عشق الهی یکسو نگرستن آنان بود که مشایخ

صوفیه به جز خداوند به کسی دیگر توجه و اعتنایی نداشتند،
برای مثال:

سلطان محمود غزنوی برای زیارت شیخ ابوالحسن خرقانی

به خرقان آمد. رسول فرستاد که شیخ را بگویند که: سلطان

برای تو از غزنین بدینجا آمد، تو نیز برای او از خانقاه به
خیمه او درآی و رسول را گفت اگر نیاید این آیت را بخوانید:

قوله تعالی: و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم.

رسول پیغام بگزارد. شیخ گفت مرا معذور دارید. این آیت بر

او خواندند، شیخ گفت: محمود را بگویند: چنان در اطیعوا

الله مستغرقم که در اطیعوا الرسول خجالت‌ها دارم تا به اولی

حجاب می‌بودم، چون بکلی پناه بدو بردم و مضطر شدم، روزنه‌یی در درون دلم گشاده شد، آنجا فرو نگرستم، آنچه می‌جستم بدیدم و تا اضطرار نبود آن نبود که: امن یجیب المضطر اذا دعاه.

امام صادق گفت: تا صادق می‌گفتی، کاذب بودی. «(تذکره الاولیاء، ص. ۱۶)

عطار گوید: «ذوالنون در کوه‌ها می‌گشت. گفت: قومی مبتلایان را دیدم که جمع آمده بودند. گفتم: شما را چه بوده است؟ گفتند: آنجا عابدی است در صومعه. هر سال يك بار بیرون آید و دم خود بدیشان دمد و همه شفا یابند. باز در صومعه رود تا سالی دیگر. من نیز صبر کردم تا او بیرون آمد. مردی دیدم زرد روی و نحیف، چشم در مفاک افتاده. از هیبت او لرزه در کوه افتاد. پس به چشم شفقت در ایشان نگرستم و در آسمان نگرستم و دمی در ایشان دمید. در حال همه شفا یافتند. چون خواست که در صومعه رود من دامنش بگرفتم و گفتم: از بهر خدا علاج علت ظاهر ایشان کردی، علت باطن مرا نیز علاج کن. به من نگاه کرد و گفت: ای ذوالنون دست از دامن من بدار، که دوست از اوج عظمت و جلال نگاه می‌کند. چون تو را ببند که دست در غیر او زده‌ای، تو را بدو بازگذارد و او را به تو. این بگفت و در صومعه رفت. «(تذکره الاولیاء، ص. ۱۴۰)

عطار گوید: «رئیس بچه‌ای را به مجلس ابوسعید ابوالخیر گذر افتاد، سخن وی بشنید تویه کرد و هر چه داشت در راه شیخ نهاد. شیخ چند سالی او را به کارهای پست فرستاد. در پایان چنان شد که در چشم مردم خوار گردید. پس شیخ اصحاب را گفت که به او التفات نکنند. پس از چندی شیخ نیز او را براند و از خانقاه بیرون کرد. جوان بکلی امید از خلق منقطع ساخت و به مسجدی پناه برد و روی بر خاک نهاد و گفت: خداوندا! تو می‌دانی و می‌بینی که هیچ کس مرا نپذیرد، هیچ دردی ندارم جز درد تو و پناهی ندارم الا تو. چندان بگریست که ناگاه آن حال بر وی فرود آمد و دولتی که طلب می‌کرد روی نمود. شیخ در خانقاه به اصحاب گفت که برویم جوان را پیدا کنیم. او را دیدند در حال گریستن. جوان چون شیخ را بدید علت آن همه خواری را پرسید، فرمود: از

فماند از وشاقان گردن فراز
کسی در قفای ملک جز ایاز
نگه کرد کای دلبر پیچ پیچ
ز یغما چه آورده‌ای؟ گفت: هیچ
من اندر قفای تو می‌تاختم
ز خدمت به نعمت نپرداختم
گرت قربتی هست در بارگاه
بخلمت مشو غافل از پادشاه
خلاف طریقت بود کالیبا
تقنا کنند از خدا جز خدا
گر از دوست چشمت به احسان اوست
تو در بند خویشی نه در بند دوست
(بوستان سعدی، باب سوم)

۳- دعوت به حق پرستی

مشایخ طریقت مریدان را به حق دعوت می‌کردند نه به خود. کوشش آنها بر این بود که مردم را از خودپرستی و فردپرستی برهانند و به حق پرستی راهنمایی کنند نه با اظهار انانیت‌ها و کشف و کرامت‌های بی‌مورد آنان را بخود مشغول سازند و معاش دنیای خود را تامین سازند.

عطار گوید: «یکی پیش امام صادق آمد و گفت: خدای را به من بنمای. گفت: آخر نشنیده‌ای که موسی را گفتند: لن ترانی؟ گفت: آری. اما این ملت محمد است که یکی فریاد می‌کند که: رأی قلبی ربی، و دیگری نعره می‌زند که: لم اعبد رباً لم اره. امام صادق گفت: او را ببندید و در دجله اندازید. او را ببستند و در دجله انداختند. آب او را فرو برد، باز برانداخت. گفت: یا بن رسول الله، الغیاث، الغیاث. امام صادق گفت: ای آب، گفت: ای آب، فرو برش. فرو برد، باز برآورد. گفت: یا بن رسول الله، الغیاث، الغیاث. امام صادق دگر بار گفت: ای آب، فرو برش؛ همچنین فرو می‌برد و بر می‌آورد، چندین بار. چون امید از خلائق به یکبارگی منقطع گردانید، این نوبت گفت: یا الهی، الغیاث، الغیاث. امام صادق گفت: او را برآورد. برآوردند و ساعتی بگذاشتند تا باز قرار آمد. پس گفتند: خدای را دیدی؟ گفت: تا دست درگیری می‌زدم در

می کردند تا در قیامت به حساب خلق نمی رسیدند. کاشکی عقوبت همه خلق مرا می کردند تا ایشان را به دوزخ نمی بردند. (تذکره الاولیاء، ص. ۶۷۸)

سری سقطی گفت: «خواهم که آنچه از اندوه بر دل مردمان است بر دل من فرود می آمد تا ایشان از اندوه فارغ می شدند.» (تذکره الاولیاء، ص. ۳۳۱)

نیز گفت: «روز عید معروف را دیدم که دانه خرما بر می چید. گفتم: این را چه می کنی؟ گفت: این کودک را دیدم که می گریست گفتم: چرا می گریی؟ گفت: من یتیمم. نه پدر دارم و نه مادر. کودکان را جامه نو است و مرا نه و ایشان جوز دارند و من ندارم. این دانه ها می چینم تا بفروشم و وی را گردکان خرم تا نگرید و بازی کند.» (تذکره الاولیاء، ص. ۳۲۶)

شیخ ابوسعید گفت: «روزی ما می گفتیم که علم و عمل و مراقبت حاصل آمد، غیبتی می باید ازین، درنگریستیم، این معنی در هیچ چیز نیافتیم مگر در خدمت درویشان، پس به خدمت درویشان مشغول شدیم و جایگاه نشست و مبرز و متوضای ایشان پاک می داشتیم. چون مدتی برین مواظبت کردیم و این ملکه گشت، از جهت درویشان به سؤال مشغول شدیم تا روزی رسید که هیچ گشاده نمی شد. ما دستار در سر داشتیم در راه ایشان نهادیم و بعد از آن کفش فروختیم، پس آستر جبهه. پدر ما روزی ما را بدید سر برهنه و تن برهنه بی تاب شد و گفت: ای پسر آخر این را چه می گویند؟ گفتم: این را به بین و مپرس گویند.» (اسرارالتوحید، ص. ۳۴)

از ابوسعید سؤال کردند که از خلق به حق چند راهست؟ به یک روایت گفت: هزار راه بیش است و به روایتی دیگر گفت: به عدد هر ذراتی از موجودات راهی است به حق، اما هیچ راه نزدیک تر و بهتر و سبکتر از آن نیست که راحتی به کسی رسد. (اسرارالتوحید، ص. ۳۰۲). مولوی گوید:

خدمتی می کنی برای کردگار

با قبول و رد خلقانت چه کار

سعدی گوید:

عبادت بجز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلخ نیست

همه خلق امید بریده بودی، حجاب میان تو و خدا ابوسعید بود، آنرا برگرفتیم، اکنون برخیز که مبارکت باد.» (تذکره الاولیاء، ص. ۸۰۷)

حتی بعضی از مشایخ صوفیه در دعوت خلق به حق چنان اصرار داشتند که حاضر نبودند پس از مرگ ایشان کسی متوجه قبر آنها شود تا از حق باز ماند.

داود طائی وصیت کرده بود که مرا در پس دیواری دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد. همچنان کردند و امروز چنان است. (تذکره الاولیاء، ص. ۲۶۹)

۴- کار کردن و پرهیز از تنبلی و بیکاری

بزرگان و مشایخ صوفیه را عقیده بر این بود که باید کاری کرد و برای اینکه صوفیان را در کار مشوق باشند خود نیز به کاری مشغول می شدند. برای مثال سری سقطی در بازار بغداد سقط فروشی می کرد. جنید شیشه فروشی داشت. ابوالحسین نوری هر روز در دکان بگشادی و به روزه بودی و بازاریان پنداشتندی که اندر سرای نان خوردست و اندر سرای گفتندی که در بازار چیزی خوردست. اندر ابتدا بیست سال برین جملت بود. (ترجمه رساله قشریه، ص. ۵۵)

ابوعبدالله بن خفیف گفت: در روزگار من بیشتر مشایخ به کسب مشغول بودند و قوت ایشان از کسب دست بود. من نیز فلکه گری بیاموختم و از آن قوتی بدست می آوردم. (سیرت شیخ کبیر ابوعبدالله ابن خفیف، ص. ۲۴)

۵- خدمت به مردم و انسان دوستی

هدف مشایخ تصوف آن بود که انسان ها را به دوستی و خدمت دیگران تشویق کنند و صفات خوب انسانی را ترویج دهند و خود در این هدف نمونه والای خدمتگزاران مردم بودند. ابوعبدالله سالمی را پرسیدند که به چه چیز اولیاء الله را در میان خلق شناسند؟ گفت: به لطافت زبان و حسن اخلاق و تازه رویی و سخای نفس و اندکی اعتراض و پذیرفتن عذر آن کس که عذر دهد با ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق. (طبقات الصوفیه، ص. ۳۱۲)

ابوالحسن خرقانی گفت: «کاشکی بجای همه خلق من می مردم تا خلق را مرگ نباشد. کاشکی حساب همه خلق با من

خواست و گفت: تو را مسلم است سیاه پوشیدن که در این چهل نوبت خواری متغیر نشدی. (تذکرة الاولیاء، ص. ۵۷۶)

باز عطار گوید: «ابن خفیف را مسافری رسید که اسهالش بود و شیخ آن شب به دست خود طاس او می‌نهاد و می‌ستد، و یک ساعت نخفت. تا وقت صبح شیخ یک نفس چشم بر هم نهاد. مسافر آواز داد: کجایی؟ که لعنت بر تو باد. شیخ در حال برجست ترسان و لرزان، و طاس آنجا برد. بامداد مریدان با شیخ گفتند: آخر این چه مسافر است که لفظی چنین و چنین گفت؟ و ما را تحمل و طاقت نماند، و تو تا این غایت صبر می‌کنی؟ شیخ گفت: من چنین شنیدم که گفت رحمت بر تو باد.» (تذکرة الاولیاء، ص. ۵۷۷)

باز عطار گوید: «یک روز ابوالحسن بوشنجی بر قاعده صوفیان می‌رفت. ترکی درآمد و قفایی به وی زد و برفت. مردمان گفتند: چرا کردی؟ که او شیخ ابوالحسن است و بزرگ روزگار است. او پشیمان شد و باز آمد و از شیخ عذر می‌خواست. شیخ گفت: ای دوست! فارغ باش که ما این نه از تو دیدیم، که از آنجا که رفت، غلط نرود.» (تذکرة الاولیاء، ص. ۵۲۲)

نیز عطار گوید: «منکری ابوعثمان حیری را به دعوت خواند، ابوعثمان برفت تا در خانه او. پس او شیخ را گفت: ای شکم خوار چیزی نیست بازگرد. ابوعثمان بازگشت. چون پاره‌ای بازآمد، دیگر بار آواز داد که: ای شیخ! باز آی. باز گشت. گفت: نیکو جدی داری در چیز خوردن، برو که چیزی کمتر است. شیخ بازگردید. دگر بار بازخواند، باز آمد. گفت: سنگ است بخور والا بازگرد. شیخ بازگردید. هم چنین تا سی نوبت او را می‌خواند و می‌راند. شیخ می‌آمد و می‌رفت، که هیچ تغییری در وی پدید نیامد. بعد از آن مرد در پای شیخ افتاد و بگریست و توبه کرد و مرید شد. و گفت: تو چه مردی که سی بار تو را به خواری براندم، یک ذره تغیر در تو پدید نیامد؟ ابوعثمان گفت: این سهل کاری است. کار سگان همین باشد. چون برانی بروند، چون بخوانی بیایند و هیچ تغیر در ایشان بازدید نیاید. این پس کاری نباشد که سگان با ما بپرند. کار مردان دیگر است.» (تذکرة الاولیاء، ص. ۴۷۷)

عطار گوید: «بایزد شبی از گورستان می‌آمد. جوانی از

سهل بن ابراهیم گوید: «با ابراهیم ادهم سفر کردم بیمار شدم، آنچه داشت بر من نفقه کرد. آرزویی از او خواستم. خری داشت بفروخت و بر من نفقه کرد. چون بهتر شدم گفتم خر کجاست؟ گفت: بفروختم. گفتم بر چه نشینم؟ گفت: یا برادر بر گردن من نشین. سه منزل مرا برگردن همی کشید.» (ترجمة رساله قشیریه، ص. ۲۶)

عطار گوید: «سه تن در مسجدی خراب عبادت می‌کردند. چون بختند ابراهیم ادهم بر در مسجد ایستاد تا صبح. او را گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: هوا عظیم سرد بود و باد سرد. خویشان را به جای در ساختم تا شما را رنج کمتر بود و هر رنج که بود بر من بود.» (تذکرة الاولیاء، ص. ۱۱۴)

۶- نرنجیدن از آزار مردم

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است رنجیدن

(حافظ)

نرنجیدن صوفیان از آزار خلق از دو وجه بود: یکی بی من و مایی صوفیان، زیرا رنجیدن فرح هستی و انانیت است و صوفی هیچ کس. از طرفی کسی که برنجد کسی است. بنابراین هم به خود توجه دارد و هم به خدا و دویین است و موحد نیست. وجه دیگر اینکه صوفیان تسلیم حق و راضی به رضای او بودند. هر رنجی که به آنها می‌رسید حواله حق می‌دانستند و می‌گفتند:

غم از بر دوست آمد و درد

شادم که به درد یادم آورد

این نرنجیدن از آزار خلق محک شناخت درویشان است که هرچه نرنجیدن آنها عمیق تر باشد بی خویش تر و درویش تراند.

عطار گوید: ابن خفیف را مسافری رسید. خرقه‌یی سیاه پوشیده و شمله‌یی سیاه بر سر. شیخ را در باطن غیرتی آمد. چون مسافر دو رکعتی گزارد و سلام کرد، شیخ گفت: یا اخی! چرا جامه سیاه داری؟ گفت: از آن که خدایانم برده‌اند، یعنی: نفس و هوا. شیخ گفت: او را بیرون کنید. بیرون کردند به خواری. پس فرمود که: باز آرید. باز آوردند، هم چنان تا چهل بار. بعد از آن شیخ برخاست و بوسه‌یی بر سر او داد و عذر

۷- جوآنمردی

جوآنمردی از دیدگاه صوفیان معنی و مفهوم خاصی داشت. جوآنمردی نزد ایشان خدمت به مردم بدون چشم داشت پاداش و نظرداشتن به خدمت خود بود. بهتر است معنی جوآنمردی را از قول خود آنان نقل کنیم.

ابوحفص حداد گفت: جوآنمردی انصاف دادن است و انصاف ناخواستن. (تذکره الاولیاء، ص. ۳۹۴)

جنید گفت: فتوت نزدیک من آن است که فتوت از خود نبینی و آنچه کرده باشی آن را به خود نسبت ندهی که: این من کرده‌ام. (تذکره الاولیاء، ص. ۳۹۴)

خرقانی را پرسیدند که: جوآنمرد به چه داند که جوآنمرد است؟ گفت: بدانکه اگر خداوند هزار کرامت با برادر او کند و با او یکی کرده بود آن یک نیز ببرد و بر سر آن نهد تا آن نیز برادر او را بود. (احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی، ص ۷۵)

۸- احترام به معتقدات دیگران

مشایخ صوفیه پیروان ادیان دیگر را محترم می‌داشتند و منکر جدال و لجاج و بدرقتاری و خشونت در امر دین بودند. خرقانی گفت: هر که بر دل او اندیشه حق و باطل درآید از رسیدگان شماریم (احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی، ص ۹۲).

چشم حق بین بجزازحق نتواند دیدن

باطل اندر نظر مردم باطل بین است

(مغربی)

عبدالله بن طاهر آزدی گوید که: در بازار بغداد با یک نفر یهودی مخاصمه می‌کردم. بر زبانم گذشت که به آن مرد گفتم: ای سگ. در این دم حسین بن منصور حلاج از کنار من می‌گذشت، نگاهی خشم‌آلوده بر من افکند و گفت: سگ خویش را از عسو و باز دار و به تندی رفت. من چون از مخاصمه فارغ شدم آهنگ حلاج کردم و پیش او رفتم. او روی از من بگردانید. از او عذر خواهی کردم تا راضی شد.

وقتی جمعی از صوفیان قصد زیارت شیخ ابوالحسن خرقانی کردند. ترسانی شبیه صوفیان با ایشان مراقت کرد و

بزرگ زادگان بسطام بریطی می‌زد. چون نزدیک شیخ رسید شیخ گفت: لاحول ولا قوه الا بالله. جوان بریط بر سر شیخ زد و هر دو بشکست. شیخ به زاویه آمد و صیح زود بهای بریط بدست خادم، با طبقتی حلوا پیش آن جوان فرستاد و عذر خواست و گفت: او را بگویی که: بایزید عذر می‌خواهد و می‌گوید که دوش آن بریط بر سر ما شکستی، این وجه بستان و بریط دیگری بخر. و این حلوا بخور تا غصه شکستگی و تلخی آن از دلت برود. چون جوان حال چنان دید بیامد و در پای شیخ افتاد و توبه کرد. « (تذکره الاولیاء، ص. ۱۷۱)

یک روز عبدالله بن خفیف گفت: «در مکه دعوتی بساختند و مشایخ جمله حاضر شدند. درویشی از خراسان در میان مشایخ بود و ابوعلی او را نمی‌شناخت. چون خوراکی بنهادند ابوعلی برخاست و چنانکه عادت اهل تصوف باشد کوزه آب بر دست نهاده بود و قوم را آب می‌داد و مزاج می‌کرد و چنانکه با مشایخ انبساط می‌کرد با آن درویش نیز می‌کرد. درویش در خشم شد و کوزه از دست ابوعلی بستد و بر سر وی زد چنانکه سرش بشکست و خون روانه شد. مریدان ابوعلی خواستند که او را بزنند. ابوعلی گفت: الله الله تا او را نرنجانید و خاطر او را نیازارید. درویش خجل گشت و از کرده خود پشیمان شد. ابوعلی چون دید که درویش خجل است گفت: ای برادر آزاد باش که من می‌خواستم که پاره‌ای از خون خود بگیرم که حرارتم غالب گشته است. اکنون از فصد و حجامت کردن مستغنی گشتم که خونی تمام آمد و دیگر بار با آن درویش مزاج می‌کرد تا خجالت از وی برخاست و خوش حال گشت. « (سیرت شیخ کبیر، ص. ۶۳)

سعدی فرماید:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید

ز گرمابه آمد بیرون بایزید

یکی تشت خاکسترش بی خبر

فرو ریختند از سرایی به سر

همی گفت شولیده دستار و موی

کف دست شکرانه مالان بروی

که ای نفس من در خور آتشم

ز خاکستری روی درهم کشم؟!

سگ نان می‌خوری؟ گفت: از شرم نان بدو می‌دهم. (تذکره الاولیاء، ص. ۳۲۶)

باز عطار گوید: ابو عبدالله تروغبدی يك روز با اصحاب خویش بر سفره‌ی نشسته بود به نان خوردن. حسین بن منصور از کشمیر می‌آمد، قبایی سیاه پوشیده و دو سگ سیاه بر دست. شیخ اصحاب را گفت: جوانی بدین صفت می‌آید، استقبال او کنید که کار او عظیم است. اصحاب برفتند و او را دیدند که می‌آمد، دو سگ بر دست. هم چنان روی به شیخ نهاد. چون شیخ او را بدید، جای خویشتن بدو داد تا درآمد و سگان را با خود به سفره نشاند. و چون اصحاب دیدند که شیخ استقبال او فرمود و جای خویش بدو داد، هیچ نتوانستند گفت. شیخ نظاره او می‌کرد تا خود می‌خورد و به سگان می‌داد، و اصحاب انکار می‌کردند. پس چون نان بخورد، برفت. شیخ به وداع او برخاست. چون بازگردید اصحاب گفتند: شیخا این چه حالت بود که سگ را بر جای خویش نشاندی و ما را به استقبال چنین کس فرستادی که جمله سفره از نماز ببرد! شیخ گفت: آری سگ او بنده اوست. از پی او می‌دود از بیرون مانده و سگ ما در درون مانده است و ما از پی او می‌دویم. (تذکره الاولیاء، ص. ۵۵۶)

نیز عطار گوید: چون بایزید از مکه می‌آمد، به همدان رسید. تخم معصفر خریده بود. اندکی در خرقة بست و به بسطام آورد. چون باز گشاد، موری چند در آن میان دید. گفت: ایشان را از جای خویش آواره کردم. برخاست و ایشان را باز همدان برد و آنجا که خانه ایشان بود بنهاد. تا کسی در مقام التعظیم لامرالله در غایت نبود در عالم الشفقة علی خلق الله بدین درجه نباشد. (تذکره الاولیاء، ص. ۱۶۴)

* * *

در پایان از اساتید و محققانی که برای روشن نگاهداشتن آتشکده محبت و انسانیت تصوف ایرانی هر يك مشعلی از تحقیقات گرانمایه خود را به همراه آورده‌اند که نثار این بزم عشق کنند صمیمانه از طرف دانشگاه جرج واشنگتن و خانقاه نعمت‌اللهی سپاسگزارم.

حال خود پوشیده می‌داشت. چون به خرقان رسیدند شیخ برخاست و ایشان را به دست خویش خدمت کرد و در حق آن ترسا زیادت لطف کرد. روزی گفت: شما را به حمام باید شد. مسافران شاد شدند. ترسا دل‌تنگ شد، باخود اندیشه کرد که این زنار کجا نهم؟ در این اندیشه بود که شیخ آهسته در گوش ترسا گفت: «زنار به من ده که خادمان امین باشند.» چون از حمام باز آمدند شیخ پنهانی زنار به وی باز داد. (احوال و اقوال خرقانی، ص ۱۳۶)

۹- استغنا و ایثار و بی‌اعتنایی به علایق دنیوی

از دیگر صفات بارز مشایخ صوفیه استغنا و ایثار و بی‌اعتنایی آنان به علایق دنیوی و نداشتن دلبستگی به هر آنچه رنگ دنیایی داشته بود. بزرگان صوفیه هر چه می‌رسید بی‌ریا صرف درویشان و مستمندان می‌کردند و خود در خدمت خلق خدا بودند و نقدینه و ملک و مال و منالی نداشتند و به این همه بی‌توجه بودند.

اگر نقدینه‌ای هم نبود و نیازمندی پیدا می‌شد از بذل کلاه و قبا و دستار خود دریغ نداشتند و در اوج نیاز خود را بی‌نیاز می‌دانستند و مقام استغناء آنها نشانه بریدن از علائم هستی و مایه‌های دنیادوستی و خودپرستی بود.

مشایخ صوفیه جز حق به چیز دیگری دلبستگی نداشتند و در حقیقت هم در ظاهر امر اهل تجرید بودند و هم در باطن تا آنجا که پا بر سر هستی می‌نهادند و در آستان هست مطلق در نیستی می‌زدند، وجود را در بی‌وجودی و هستی را در نیستی بودن می‌دیدند.

۱۰- شفقت به حیوانات

مشایخ صوفیه با توجه به اینکه خلق خدا جملگی نهال خدایند حیوانات را نیز مورد عطف و مهری قرار می‌دادند. عطار گوید: معروف را خالی بود که والی آن شهر بود. روزی در جایی خراب می‌گذشت، معروف را دید نشسته و نان می‌خورد و سگی با وی هم کاسه. و لقمه‌ی در دهان خود می‌نهاد و یکی در دهان سگ. خال گفت: شرم نداری که با

جنبه های روحانی و فرهنگی

ادبیات صوفیانه ایران زمین

از: دکتر سید حسین نصر

ترجمه حسین کاشانی

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

چراغ دل ز نور جان برافروخت

آثار نفوذ معنوی جنبه های روحانی و فرهنگی ادبیات عارفانه ایران را نه تنها در تاریخ این سرزمین، که در تاریخ تمدن جهان گسترده اسلام می توان مشاهده کرد، تا آنجا که این پدیده بی نظیر به صورتی بی سابقه همانند هنری متعالی، قلمرو زبان فارسی را پشت سر گذاشته و مردم روشن ضمیر و صاحب دل در بیشتر نقاط آسیا - برای درک ادبیات عارفانه ایرانی، زبان فارسی را به عنوان زبان دل یا زبان خرد - اگر به معنای واقعی این کلمه توجه شود - پذیرا شده اند.

بدیهی است زبان عربی به عنوان زبان قران همیشه مورد استفاده مسلمانان جهان بوده و هست ولی زبان فارسی با برگ و باری که از عرفان و تصوف اسلامی گرفته، مرزهای ایران و عراق را پشت سر گذاشته، از دیوار چین گذشته و به زبان دل مردم سرزمینهای گسترده ای در آسیا مبدل شده که هنوز هم آثار آن موجود است.

حقیقت امر این است که ادبیات صوفیانه ایران نه تنها از ویژگیهای روح و روان پاک و لطیف ایرانی سرچشمه گرفته، بلکه گزیده ترین جنبه های معنویت اسلام به آن نشئت داده تا آن جامعیت خاص را پیدا کرده است. ولی میزان ارزش و تاثیر پذیری این دو نیروی کارساز را به هیچ عنوان نمی توان جداگانه ارزیابی و از هم متمایز کرد. در

دکتر سید حسین نصر دانشمند سرشناس اسلام شناس و استاد سابق دانشگاه تهران در حال حاضر در دانشگاه جرج واشنگتن در پایتخت امریکا سرگرم تدریس و تحقیق در زمینه اسلام شناسی و تصوف و عرفان است.

دکتر سید حسین نصر، در نخستین جلسه کنفرانس بین المللی "میراث فرهنگی تصوف ایران در قرون وسطی" که سال گذشته - از پنجم تا هفتم دسامبر ۱۹۹۰ - توسط دانشگاه لندن و با همکاری مرکز تحقیقات خانقاه نعمت اللهی با شرکت گروهی از دانشمندان برجسته ایران شناس در مرکز تحقیقات خاورمیانه و افریقایی این دانشگاه، تشکیل شد ارجحاً سخنانی ایراد کرد که مورد توجه قرار گرفت.

چون انتشار متن انگلیسی آن با استقبال خوانندگان صوفی روبرو شد به فکر ترجمه و انتشار بخشی از آن به زبان فارسی افتادیم. امید است با همه دقت و مراقبتی که مترجم به کار برده و وسواسی که هنگام ویرایش و بازنویسی آن ضمن تطبیق با متن اصلی شده، از عهده درک نظرات استاد برآمده باشیم.

۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ میلادی (۱۲۱۰ - ۱۲۰۰ ه. ش.) - سرآغاز برقراری رابطه میان جنبش های عاشقانه اروپا (Romantic movement in Europe) و دنیای اسلام - به خود جلب می کند.

مسلم است که پیدایش ادبیات صوفیانه ایران زمین در زبان فارسی - صرف نظر از آنچه ایرانیان به زبان عربی نوشته اند - در قرنهای چهارم و پنجم هجری (قرنهای دهم و یازدهم میلادی) با رباعیات ساده و بی پیرایه با باطاهر عربان و سروده های ابوسعید ابوالخیر آغاز شده - آثاری که اگر منسوب به ایشان هم باشد حداقل هزاره ای از شناخت آنها گذشته است - و به صورتی باورنکردنی که باید از آن به عنوان پدیده ای عجیب یاد کرد، طریقت ایرانی حنبلی پیدا شد و گروهی هم از آن تبعیت کردند.

طریقتی که به این ترتیب بوجود آمد منسوب به خواجه عبدالله انصاری، پیر هرات است - عارفی که مؤلف بعضی از آثار جاویدان ادبیات عارفانه کلاسیک فارسی است - در ضمن شخصیت های دیگری نظیر ابومنصور اصفهانی هم به این مکتب وابسته بوده اند که خوشبختانه به تدریج شناخته و معرفی می شوند.

لازم به یادآوری است که به همت مردان بزرگی مثل احمد غزالی - که در غرب ناشناخته مانده - و برادرش ابوحامد محمد غزالی، زبان فارسی به عنوان زبان مقدس برای بیان معنویت به کار گرفته شد، ولی احمد غزالی کسی بود که برای نخستین بار از ادبیات فارسی به صورت مرکبی کامل برای انتقال مفاهیم لطیف معنوی و احساسات گرم عارفانه استفاده کرد.

پس از این ایام است که دوره شکوفایی ادبیات عارفانه زبان فارسی آغاز می شود - دورانی که زمینة اصلی این کنفرانس است - و شاعران عارفی نظیر سنایی، عطار و جلال الدین رومی به خلق آثار جاویدان خود می پردازند. متأسفانه

عین حال باید اذعان داشت عرفان اسلامی موجب شکوفایی و پربراری شعر فارسی شده، به دلیل آن که قبل از اسلام، ایران سرزمین شعر و شاعران شناخته نمی شده هرچند شاعرانی بزرگ در آن دوران هم در ایران بوده اند و سروده های پربراری نظیر گاتهای زرتشت - با بیان شاعرانه قوی و زیبایی کلام - از آنها باقی مانده است.

بطورکلی سروده های شاعران پیش از اسلام و بعد از اسلام قابل مقایسه نیست همانطور که در زمینه سایر هنرهای زیبا نظیر معماری، گچکاری و موسیقی هم در عصر بعد از اسلام شاهکارهایی خلق شده که سابقه نداشته.

با توجه به اشاره ای که به تاثیرپذیری ادبیات عارفانه زبان فارسی از معنویت اسلام شد، این واقعیت را باید پذیرفت که دریافت مفاهیم ادبیات صوفیانه ایرانی مستلزم آشنا بودن با تفسیر و معنای باطنی قرآن و معنویت خاص زندگی پیامبر اسلام است که روح و روان ایرانی از آنها صیقل یافته است.

مشایخ و اقطاب بزرگ صوفیه که در اثر تحولات باطنی تکامل معنوی پیدا کرده و به کمال رسیده بودند، با حال و هوای روحانی و معنوی خود در مریدانشان نفوذ داشتند. اینان از جنبه معنوی و مقام مرشدی پیامبر اسلام پیروی می کردند و در روح و روان پیروان اثر می گذاشتند، که پیامبر نمونه متعالی زندگی معنوی در اسلام بوده است. در ضمن جان و دل این مرشدان و اقطاب که برگ و باری از احساسات پاک و لطیف ایرانی داشته و پیام معنوی قرآن را هم دریافت کرده بود، در همه آثاری که خلق کرده اند موثر بوده و یکی از پایه های اساسی جامعیت و معنویت ادبیات عارفانه زبان فارسی است.

تصادفی نیست که دنیای غرب در قرن نوزدهم میلادی از طریق ادبیات عارفانه زبان فارسی دروازه های مشرق زمین را می گشاید، بلکه جامعیت و معنویت پربرار ادبیات صوفیانه ایرانی است که توجه خاورشناسان بزرگ را بخصوص در دو دهه

نیستند باید تذکر داد؛ "قال" از لغت عربی "قال" که معنای فارسیش: "او گفت" است، گرفته شده و چون در مباحث استدلالی که گفت و شنود مطرح است، بیشتر مطالب با لغاتی نظیر "او گفت"، "می گوئی" و "می گویم" آغاز می شود و بحث کنندگان به پیروی از شیوه های استدلالی کوشش دارند که موضوع خاصی را درک کنند و یا به طرف بقبولانند، صوفیان این رویه را "قال" خوانده و در برابر این لغت "قال" که معنای "نقل قول" را می دهد لغت "حال" را آورده اند که منظور از آن درک بدون واسطه و مستقیم مطالب معنوی است و تنها می تواند پدیده تجربه معنوی و نتیجه سیر و سلوک صوفیانه یا موهبت الهی باشد.

بر اساس همین رویه است که بیشتر شعرها و نوشته های صوفیان و عارفان حقیقی تنها گزارش های غیر مستقیم و نقل قول از دیگران و بالاخره "قال" نیست و نتیجه و پدیده "حال" است - هرچند که بیشتر شرکت کنندگان در این کنفرانس همه عمرشان را صرف "قال" در مورد نوشته ها و سروده های پرحال ایشان خواهند کرد - و از عشق و اشتیاق عارفان به دیدار حق و پرواز روح آسمانی آنان به کرانه هستی مطلق و آثار وجد و حال به هنگامه وصال سرچشمه کل زیباییها و بالاخره غم دوری و هجران از آنچه می توان برای همیشه از سر باور به او عشق ورزید، سخن ها دارد.

حال اگر کسی سوال کند محتوای ادبیات عارفانه ایرانی و یا بطور کلی ادبیات صوفیانه - بخاطر آنکه تصوف ایرانی در دنیای عرب و دیگر سرزمینهای اسلامی و زبان آنها نفوذ کرده و گسترش و تکامل یافته - چیست؟ پاسخ ساده این سوال پیچیده را می توان در موارد پنجگانه زیر طبقه بندی کرد:

۱- سرمنشأ و سنگ زیرین ادبیات صوفیانه ایرانی، در ارتباط با طریقت و حق و معنویت است که در دنیای عرب به آن "الطریقه الی الله" می گویند و در زبان فارسی

سنایی در خور مقام و ارزشی که دارد در غرب شناخته نشده و از او نام و نشانی نیست زیرا ادوارد بران انگلیسی معروف - (E.G. Brown) نخستین محقق غربی که در زمینه شعر و ادب عارفانه ایران زمین کار کرده - به او عنایتی نداشته و در غرب از حدیقه او به عنوان اثری خشک و خالی از لطافت یاد می شود، در حالیکه این کتاب راهنما و نمونه ای مهم و اساسی برای دو تن از شاعران عارف بزرگ دنیای شعر و ادبیات صوفیانه زبان فارسی - شیخ فریدالدین عطار نیشابوری و مولانا جلال الدین رومی - بوده است.

بعضی ها خیال می کردند که بعد از این دوران و پیدایش شخصیت هایی نظیر مولانا و آثاری که خلق کردند، ادبیات عارفانه زبان فارسی به مرحله توقف و پایان کار خود رسیده است ولی شکوفایی تازه ای که در قرنهای هشتم و نهم هجری قمری (قرنهای ۱۴ و ۱۵ میلادی) پیدا شد، بطلان این نظریه را ثابت کرد و این عصر شاهد ظهور شخصیت های برجسته ای نظیر سعدی، حافظ، محمود شبستری، شاه نعمت الله ولی و جامی است که در زمره شاعران بزرگ دوران اخیر شعر کلاسیک صوفیانه اند. البته عده ای سعدی را معلم اخلاق می شناسند، حال آنکه او پیرو طریقت سهروردیه بوده و آثاری هم در زمینه تصوف خلق کرده که نمونه های زیبا و عمیق آن را می توان در بعضی از فصول گلستان و بوستان مشاهده کرد.

آثار ادبی ارزشمند و گسترده ای که در طول قرنهای چهارم تا نهم هجری (قرنهای ۱۰ تا ۱۵ میلادی) در طول ۴۰۰ تا ۵۰۰ سال - بخصوص در مدت سیصد سال مورد بحث این کنفرانس - خلق شده بیشتر از نمونه ادبیات عارفانه ایرانی است که به قول صوفیان پاره ای از آنها مربوط به قال است و پاره ای دیگر نقد حال.

برای اطلاع آن دسته کسانی که با این اصطلاحات آشنا

ایرانینان "طریقِ سویِ خداوند" نامیده شده و بدین سبب است که اکثر آثار ادبیاتِ عارفانه ایرانی حتی سروده شاعرانِ صوفی جنبه اخلاقیات دارد و کمتر از انجام دادن یا ندادن کاری سخن به میان می آید و بیشتر در زمینه متحول ساختن انسان از درون است، چه آنان بر این باورند که تا انسان از نظر فکری و درونی متحول و بی آرایش نشود، نمی تواند همه مخلوقات را با دیده ای حق بین نگاه کند. یادآوری این نکته هم ضروری است که اصولاً هدفِ تصوف و از جمله ادبیاتِ صوفیانه ایرانی آن است که بشر را به صورتی متحول کند که خودش باشد، یعنی آن چه می تواند باشد و در حقیقت همان "عندالله" یا به قولِ ایرانیها "در طریق حق".

۲- ادبیاتِ عارفانه ایرانی مجموعه افکار و اصول عقاید و تعالیم مکتب (Doctrine) تصوف است که در حقیقت شامل فلسفه ماورالطبیعه (Metaphysics)، جهانشناسی (Cosmology)، علم معاد (Eschatology)، روانشناسی (Psychology)، و بالاخره فلسفه (Philosophy) است که اگر به مفهوم سنتی این علوم توجه شود، می توان گفت که تصوف با به کارگرفتن همه اینها بدون توجه به روش کار و برنامه ریزی دقیق و حساب شده علمی چنانکه در علوم دقیقه مرسوم است، محتوای کلی نحوه شناخت حقیقت را توصیف می کند.

ادبیاتِ صوفیانه ایرانی که مشحون از اصول عقاید صوفیان است - که در چند جلسه این کنفرانس مورد بحث خواهد بود - زمانی شکل گرفت که دنیای اسلام به چنان اصول عقاید و تعبیر و تفسیرهایی نیازمند بود. این قبیل ادبیات صوفیانه را عین القضاة همدانی و برادران غزالی آغاز کردند و پس از ایشان بخصوص خارج از ایران توسط ابن عربی دنبال شد و به مرحله شکوفایی رسید و تعلیمات او به سرعت در قلمرو زبان فارسی رواج یافت.

یکی از عجایب حیرت انگیز تاریخ تمدن اسلام و نقش تصوف همین نکته است که يك انسان به تنهایی از مرسیه اسپانیا قد علم می کند و تاثیر اعجاب انگیزی در دنیای اسلام دارد و بیشتر از سایر قسمت های دنیای اسلام - حتی شمال

ایرانیان "طریقِ سویِ خداوند" نامیده شده و بدین سبب است که اکثر آثار ادبیاتِ عارفانه ایرانی حتی سروده شاعرانِ صوفی جنبه اخلاقیات دارد و کمتر از انجام دادن یا ندادن کاری سخن به میان می آید و بیشتر در زمینه متحول ساختن انسان از درون است، چه آنان بر این باورند که تا انسان از نظر فکری و درونی متحول و بی آرایش نشود، نمی تواند همه مخلوقات را با دیده ای حق بین نگاه کند. یادآوری این نکته هم ضروری است که اصولاً هدفِ تصوف و از جمله ادبیاتِ صوفیانه ایرانی آن است که بشر را به صورتی متحول کند که خودش باشد، یعنی آن چه می تواند باشد و در حقیقت همان "عندالله" یا به قولِ ایرانیها "در طریق حق".

بدیهی است که که منظور از خود حقیقی مورد نظر، همان جوهر ذات اولیه و حقیقت باطنی ماست، چیزی که صوفیان "عین" می گویند و جمع آن "اعیان" می شود، و در حقیقت همان اصل و منشا الهی کل مخلوقات است که در عقل کل و قبل از خلقت هستی موجود بوده است.

بیشتر ادبیاتِ عارفانه ایرانی در زمینه طی طریقت معنوی است و به صور مختلف برای سؤالاتی که در مورد نحوه طی طریقت، شرایط و آداب آن، اهمیت و نقش مرشد و پیر و هر آنچه را صوفیان احوال و مقامات معنوی می نامند و مبتنی بر حالات و پرواز و صعود روح است، پاسخ کافی دارد.

در مقام مقایسه با سایر طریقت ها، تصوف در مورد راه و روش ساکت است و مشایخ طریقت اسرار کار را سینه به سینه منتقل کرده اند و به همین ترتیب آنجا که لازم بوده و در حد لزوم به مریدان خود آموخته اند و بر همین اساس ادبیات عارفانه ایرانی هم تنها اشارات ظریفی دارد که نمونه آن این بیت معروف در ادب صوفیانه فارسی است.

ذکر گو تا ذکر تو فکر آورد

صد هزار اندیشه بگر آورد

اختصاص داشته است.

۴. آثار ادبیات صوفیانه منبعی ارزشمند برای بررسی تاریخ معنویت و پیدایش و تحولات اسلام و تصوف است با این برتری که در پاره ای از این آثار سیر زندگی معنوی بشر از زمان آدم تا ایامی که نویسنده زندگی می کرده بیان شده با این توجه که گاه به ایامی خاص از تمدن اسلامی یا عصر خودش توجه بیشتری داشته است.

در شاهکارهای سلمی - به زبان عربی - عطار، جامی و جمعی دیگر از عرفا نکات مهم تاریخ تصوف و زندگی اقطاب و مشایخ صوفیه و پیروان برجسته آنها و آثاری را که خلق کرده اند، می توان دید ولی مطلب قابل توجه و در خور اهمیت آن است که در لابه لای آثار ادبیات عارفانه ایرانی منابع ارزشمندی نهفته است که نمایانگر مفهوم باطنی زندگی معنوی بشر از دیدگاه اسلام است که نه تنها شامل تاریخ روحانی بشریت می شود، بلکه از زندگی پیامبر فراتر رفته و از ابتدای پیدایش بشریت - از دیدگاه اسلام - را در بر گرفته است.

۵. بخشی از ادبیات عارفانه ایرانی به توصیف آنچه را که می توان دنیای خیالی بعد از مرگ یا بهشت زیبا نامید، اختصاص دارد و شنیدن ادبیات صوفیانه - بخصوص شعر - فضایی برای تنفس روح و روان آدمی ایجاد می کند که بشر از جنبه های اخلاقی و آموزشی فراتر می رود و به فضایی معنوی می رسد که وجد و حال دارد. این جو معنوی نه تنها در بعد معنوی فرهنگ ایران زمین اثر داشته، که نیاز روحی ایرانیان عارف را هم تأمین کرده است. علاوه بر اینها آثار ادبیات عارفانه فارسی - بخصوص که سیر و پرواز روح را به خوبی در لابه لای آثار منظوم می توان احساس کرد - در خارج از قلمرو زبان فارسی هم تاثیر بسیار عمیق گذاشته است که می توان آن را گونه ای نوشته با اثر - التیام دهنده - از لحاظ روحی (Therapeutic Effect) نامید.

افریقا و سرزمین مغرب - در ایران دوردست و قلمرو زبان فارسی اثر می گذارد، هرچند که میزان نفوذ افکار این عربی در مغرب هنوز دقیقاً بررسی نشده است.

به این ترتیب اگر همه شعرای عرب در مغرب عربی و حتی قسمت شرقی دنیای عرب را - که این عربی در آن منطقه حضور و نفوذ داشته - با شاعران ایرانی که از افکار او تاثیر پذیرفته اند، مقایسه کنیم شاعران ایرانی افزونترند و نتیجه این نفوذ مکتبی شکوفا تکامل ادبیات صوفیانه ایرانی است که بخصوص از قرن هفتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) به بعد آثار آن را بهتر و بیشتر می توان مشاهده کرد و این واقعیت غیرقابل انکار است که مکتب فکری این عربی آثار وسیع فلسفی و عرفانی این دوره را - چه نظم و چه نثر - تکاملی قابل توجه بخشیده است. متأسفانه کسی تا به امروز به بررسی و تجزیه و تحلیل علت آن نپرداخته، در حالیکه ضرورت دارد تصویر روشنی از نحوه و دلایل نفوذ گسترده مکتب این عربی در دنیای اسلام و پیوسته قلمرو زبان فارسی، بر اساس روشی که مثلاً ویلیام چیتیک دارد، ترسیم شود.

۳. بخشی از آثار صوفیانه این عصر علوم باطنی یا پنهانی (Esoteric Sciences) است که بیشتر شامل آثاری در زمینه معانی تمثیلی حروف، اعداد، صوت و بررسی بعضی اسطوره ها و نشانه هایی است که در قرآن و احادیث آمده است. بدیهی است علوم دیگری هم در این عصر مطرح بوده که هرگز به عنوان درس کلاسیک در مدارس اسلامی مطرح نشده و تنها به صورت شفاهی و از طریق درس خصوصی منتقل شده است، معهداً نمونه همه این علوم را در ادبیات صوفیانه ایرانی - پیوسته در سه قرن مورد بحث در این کنفرانس - می توان مشاهده کرد که آثار قدیمی کمتر و پدیده های بعدی در این زمینه پربارترند، هرچند که حضور این قبیل علوم در فرقه های صوفیه محدود بوده و تنها به برخی از آنها نظیر فرقه حروفیه

تنها جزئی و ناچیز نیست که از جنبه معنوی و همینطور روانشناسی اهمیتی ویژه دارد و به خاطر همین ویژگیها خارج از قلمرو زبان فارسی چه در دنیای اسلام و چه در شبه قاره هند ترک و تاجیک و هندو به تصوف رو کردند و مجذوب شدند.

از قدیم الایام ادبیات عارفانه فارسی پلی برای ورود به دنیای تصوف بوده و اقلیتی مستعد که تفکری فلسفی داشتند و در جستجوی پاسخ سوالات خودشان به کتب علمی عرفانی مراجعه می کردند، از این طریق به جمع عارفان می پیوستند. بقیه هم به وسیله شعر با افکار صوفیانه آشنا می شدند و توسط دوست و آشنایی به حضور مرشدی می رسیدند.

تذکر این نکته ضروری است که به عکس مفهوم آن ضرب المثل معروف انگلیسی که می گوید: "هرجا که آتش است دود هم هست"، آتش های بسیاری هم هست که دود ندارد و بر همین اساس نباید ادبیات عارفانه و بخصوص شعر را با خود عرفان اشتباه کرد، چراکه بسیاری از مشایخ و اقطاب بزرگ طریقت، شاعر برجسته ای نبوده و اثری خلق نکرده اند. در ضمن اهمیت دوره هایی را که شاهکار ادبی عارفانه مهمی خلق نشده، نمی توان نفی کرد. این واقعیت نه تنها در ایران زمین که در تمام دنیای اسلام مصداق دارد و به عنوان مثال در مورد مکانهای مختلف می توان گفت: در عین حال که تعداد عارفان شاعر شیرازی بیش از بلوچستان است، تنها خدا است که می داند در کدام منطقه اولیاء خدا افزونتر بودند و نمی توان امکان وجود مشایخ بزرگی را که در این نقاط دورافتاده زیسته و ناشناخته مانده و رفته اند غیرممکن دانست، با آن که این نواحی افرادی چون روزبهان و حافظ را بخود ندیده است. خلاصه عظمت زیبایی ادبیات و شعر عارفانه فارسی هرچند پدیده تجلی حق و الهام آسمانی است، اصل عرفان و تصوف نیست، هرچند که این دو با هم ارتباط تنگاتنگ و مستقیم دارند و وجود یکی یعنی تصوف مستلزم دیگری است.

باید یادآور شد که ادبیات عارفانه فارسی در داخل ایران آنچنان نفوذی داشته و دارد که نه تنها در گذشته اطفال در مکتب خانه دیوان شعر بزرگانی چون سعدی، حافظ، و مولانا را همراه قران می خواندند و از حفظ می کردند بلکه در همین ایام هم کمتر ایرانی - حتی بی سواد - را می توان پیدا کرد که چند بیت شعر عارفانه از حفظ نداشته باشد.

همه ایرانیان با خواندن شعر عارفانه آرامش می یابند و احساسی گونه ای پرواز روحی و معنوی دارند و انگهی این حال برایشان مکمل دنیای مادی است و همین نفوذ و پایگاه معنوی تصوف بود که متجددان و بخصوص چپ گرایان را به مبارزه طلبید و آنان بدین بهانه که معنویت صوفیانه مانع تلاش و در نتیجه پیشرفت ایرانیان است، به تخطئه آن پرداختند.

این مبارزه خصمانه اگر مبتنی بر باور مخالفین هم باشد، باید از آن به عنوان سوء تفاهم یاد کرد که چپ گرایان تصور می کردند شعر صوفیانه پناهی مصنوعی است که باعث کاهلی و تنبلی می شود و انسان را از تلاش در راه رسیدن به هدفهای مادی باز می دارد. حال آن که ادبیات عارفانه خاصیت مواد مخدر را ندارد و اگر هم برای کسانی داشته باشد آزار دهنده روح و جسم نیست حال آنکه مواد مخدر گوناگونی که در دنیای متجدد و متمدن کنونی مصرف می شود، ناپود کننده جسم و روح است.

بدیهی است توصیف عالم علوی که عالم حقیقت شهودی است و ارتباطی با دنیای مادی ندارد، هنر مینیاتور ایرانی را وسعتی بخشیده که در فضای آن نشانه ها و نمودارهایی از آن عالم وجود دارد که حواس ظاهری قادر به درک عوالم آن نیست و تنها به کمک روح و از دریچه این آثار می توان به سیر و سیاحت در دنیای ناشناخته علوی رفت.

با توجه به نکته ای که اشاره شد، اهمیت کلی ادبیات صوفیانه ایرانی که مشحون از اوصاف عوالم معنوی است، نه

یک غزل و سه عارفِ شاعر

از: اسماعیل نواب صفا



مونس علی‌شاه

کرده است، حضرت ابوالفضایل آقای "ذوالریاستین" شیرازی این غزل بابا کوهی را به ضمیمه یک غزل که خود استقبال فرموده اند به اداره ارمغان ارسال داشته اند که ذیلاً درج میشود «

این نوشته دانشمند فقید مرحوم دستگردی بود. اینک قبل از ارائه سه غزل، گزیده ای از پیشگفتار دیوان حیاتی را که چهل و دومین کتاب از انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی است و در سال ۱۳۴۲ خورشیدی چاپ شده نقل می‌کنیم:

حیاتی، بانوی شاعر و عارف کرمانی

«در اواخر قرن دوازدهم هجری قمری بانوی گرانقدر و عالیمقام به نام "حیاتی" در خانواده عرفانی، در شهر بم از ایالت کرمان، قدم به عالم هستی می‌گذارد و قدم به قدم تحت تربیت برادر خود "رونقل‌علیشاه" به مجلس جناب "نورعلیشاه" راه پیدا کرده، از نور فیض وی حالی پیدا می‌کند و به فقر نعمت‌اللهی مشرف می‌شود و در عالم سیر و سلوک به سوی حقیقت پیش می‌رود و از کمالات صوری و معنوی بهره ور می‌گردد.

اندک اندک بین مرید و مراد بارقه عشق ظاهری درخشیدن می‌گیرد و کششی از سوی "حیاتی" پیدا می‌شود. وصال حاصل می‌شود و زندگی درویشی توأم با زناشویی

شعر دری از قرن سوم هجری به بعد شیرازه بند استقلال ایران زمین بوده و از سالهای نخستین تجلی خود، عرفان، به معنی شناخت و معرفت به وجود خویش که در نهایت به خدا شناسی منجر می‌شود و میراثی است کاملاً ایرانی، در آثار سخنوران ما بچشم می‌خورد و همین مکتب عرفان ایرانیست که در قرن‌های بعد از اسلام به صورت تصوف ایرانی درآمده و ما امروز خوشبختانه وارث گنجینه پر ارزشی هستیم و نگاهبانی این میراث را عارفانی به عهده دارند که یک لحظه از کشش و کوشش خودداری نکرده اند.

امروز که باده‌ی انسانیت فروریخته و پلیدی‌ها به هم آمیخته و فرشته‌ی محبت گریخته است و بخصوص در دنیای غرب که تمامی عیارهای معنوی با معیارهای مادی سنجیده می‌شود، تلاش خانقاه‌های نعمت‌اللهی، در احیای فرهنگ ایرانی و گسترش مطالب عرفانی، جایگاه و پایگاه والاتی یافته و به همین دلیل است که سرگشتگان وادی حیرت و عاشقان حقیقت و معنویت راهی خانقاهند و از زلال انسان ساز عرفان بهره مند و سیراب می‌گردند.

در سال هفتم مجله ارمغان شماره هشتم صفحه ۴۷۶ و ۴۷۷، آبان ماه ۱۳۰۵، غزلی از مرحوم قطب‌العارفین حضرت "ذوالریاستین" متخلص به "مونس" و ملقب به "مونس‌علیشاه" دیده میشود که در مقدمه آن دانشمند فقید مرحوم "وحید دستگردی" چنین مرقوم فرموده اند:

«در شماره‌های سال ششم ارمغان در ضمن آثار نسوان غزل شیوائی از "حیاتی" زوجه "نورعلیشاه" معروف که یکی از بزرگترین زن‌های شاعر قرن اخیر است درج گردید و چون "حیاتی" این غزل را از "باباکوهی" استقبال

گشتم ار ایمن چو تو در کارِ چرخ
در پناه خود چو سلطانم گرفت
باز "کوهی" چشم مست آن غزال
همچو آهو در بیابانم گرفت

غزل حیات

عشقش آمد دامنِ جانم گرفت
شحنه شوقش گریبانم گرفت
عشوه ای فرمود چشم کافرش
ره زن دین گشت و ایمانم گرفت
رشته ای در کف ز زلف سرکشش
گرچه مشکل آمد آسانم گرفت
آفتابی گشت تابان از مهش
تحت و فوق و کاخ و ایوانم گرفت
از شرارِ برقِ آه سینه سوز
آتشی در خرمنِ جانم گرفت
چون "حیاتی" عاقبت لعل لب
در میان آب حیوانم گرفت

غزل ذوالویاستین "مونس"

جذبه عشقش چو در جانم گرفت
بی نیاز از کفر و ایمانم گرفت
تلخ شد کامم که شیرینم ربود
سخت شد کارم که آسانم گرفت
آنکه می نالیدم از دردش مدام
در کنارش بهر درمانم گرفت
جلوه ای بنمود ماهِ خرگهی
نورِ رویش طاق و ایوانم گرفت
تا شدم فانی بدان ذات و صفات
واجبم بنمود و امکانم گرفت
تا گدایِ کویِ او گشتم بسر
سویِ خویشم خواندو سلطانم گرفت
منزل "مونس" چو "کوهی" کوه گشت
خانه جان در بیابانم گرفت

بر ذوق شاعری و کمالات معنوی وی می افزاید و او را بلبل
نغمه خوان گلستان محبت و وداد می سازد، تا جایی که
روزی جناب نورعلیشاه، از حیاتی می خواهد که: خامه به
دست گیرد و اشعاری بسراید. بطوریکه در مقدمه دیوانش
آمده است، "حیاتی" امر مولای خود را تبعیت می کند و قلم
بر می گیرد و اشعاری بسیار نغز و لطیف و شیوا می سراید
و در این باره می گوید:

به مدح شهنشاه اقلیم فقر
که او را سزد تخت و دیهیم فقر
نمایم ز الفاظ گوهر فشان

به طرزِ غزل چند بیتی بیان
از مجموع اشعار "حیاتی" چنین بر می آید که به علوم
ظاهری و باطنی و عرفان، آشنائی کامل داشته، به مبانی
مذهبی پای بند و به اصول طریقت عرفان داشته است.
بطوریکه از اشعار وی پیداست، بویژه در ساقی نامه،
به آئین سماع و مقامهای موسیقی آشنائی کامل داشته است.
حیاتی برای نورعلیشاه، فرزندی بنام طوطی آورده که
گویند چون مادرش، سخن دان و نکته پرداز بوده است. «

غزل باباکوهی

دستِ عشق آمد گریبانم گرفت
دستِ دیگر رشته جانم گرفت
کش کشانم برد تا درگاه خویش
در دلم بنشست و ایمانم گرفت
آفتابِ رویِ لاشرقیِ او
شرق و غرب و طاق و ایوانم گرفت
اول و آخر ندیدم غیرِ او
ظاهر و باطن چو یکسانم گرفت
نیم شب از آفتِ ریب المنون
در خم زلفش پریشانم گرفت
از طفیلِ من دو عالم آفرید
نوعِ دیگرخواند و انسانم گرفت

آتش سوزے!

يك شب اندر گوشه ميخانه ای
شمع نجوا داشت با پروانه ای

نيمه شب پروانه شد حيرانِ شمع
خويش را افکند در دامانِ شمع

تا در آتش هستي پروانه شد
شمع شيدا سرکش و ديوانه شد

آتشش ميخانه را در بر گرفت
شعله اش مستانه هرجا در گرفت

هرخمي کاتش به جانش مي نشست
در ميانِ شعله خود را مي شکست

خم اگر در خود ميمي جانانه داشت
آتش آنجا جلوه ای مستانه داشت

رقصِ آتش تا فلک پر مي کشيد
شعله درهفت آسمان سر مي کشيد

باده هر خم که روح افزا نبود
آتش آنجا سرکش و شيدا نبود

خرد مي شد خم ولي سودي نداشت
در ميانِ شعله جز دودي نداشت

کم کم آتش ساکت و خاموش شد
شمع هم آتش به جان مدهوش شد

آنکه را زين های و هو پروا نبود
باز هم خاکستر پروانه بود

در سماعِ عشق و از شوقِ وصال
نعره مي زد بود گرم شور و حال

عشق اگر داری رها کن ما و من
خويش را مردانه در آتش فکن

عشق چيزی برتر از انسانه هاست
عشقبازی لایق ديوانه هاست

عاشقان هم راز و رمز هستي اند
هم خم و هم باده و هم مستي اند

چشم دل بگشا ببين دلدار را
مظهري از جلوه های يار را

علي اصغر مظهری

تو خورشید جهانتابی

الا ای پیر میخانه نمیدانم چه می گویم
کدامین راه می پویم کرا زین راه می جویم
تو خورشید جهانتابی، تو آن مهر دل افروزی
تو آن پسر جهانگیری، چراغی نه فرا رویم
ببفروزم بددل نوری، بیفکن در سرم شوری
ز می پرکن سبوی من جهان گردان چو مینویم
بسوزان تار و پود من همان نابوده بود من
بخشکان هستیم یکسر یزن آتش بمشکویم
زنم آتینه دل را بچشم خون فشان صیقل
ولی صیقل نمی گیرد بگو دل با چه من شویم
گهی حق حق همی گویم، گهی هو هو زنم لیکن
چو دل با من نمی باشد، چه سودی زین حق و هویم
یکی گویم، یکی جویم، بیک رویم بیک راهم
خدا را رشته را مگسل که من بسته بیک مویم
اگر خواهی بمیرم من بدخواه تو می میرم
وگر خواهی بمانم من ره هستی همی پویم
چنام مستم من از باده ندانم خویش و بیگانه
الا ای میر میخانه به چوگان تو چون گویم
تو آن پیر خراباتی که خمها پر ز می داری
بده جام می لعلی که دل گردد بیک سویم
رذیلت های نفسانی زدوده کی شود از من
نداند کس به غیر تو که من اهریمنی خویم
مرا سرمست ساز از می که یزداید بدیها را
فرشته خونیم آرد می لعل سمن بویم
ز قطره کمترم آری ز دریا برتری باری
منم آن کمترین قطره که افتاده به آمویم
غرور خویشتن بینی زداید باده رنگین
مرا باید می لعلی که خود من تشنه اویم
ز خود بینی گسست از جم فر یزدانی اردانی
حقیرم من نه خود بینم نه زان دستم نه زان کویم

جلیل حقیر



در عشق موی دوست به مانند مو شدم
وز یاد او چنان شدم آخر که او شدم

مجدوب علیشاه همدانی

از: دکتر رضا قاسمی

ورزید. خود آن حضرت در فصل دوم کتاب *مرآت الحق* راجع به کسانی که بر او حق تعلیم داشته‌اند متذکر می‌شود که سالها خوشه‌چین خرمن فضل و دانش بزرگانی چون میرزا محمد علی مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی و ملا محمد مهدی نراقی بوده و نزد آنان عمری « به تحصیل علوم حکمیہ طبیعیہ و الهیہ و کتب ذوقیہ » گذرانیده است. (مجدوب علی شاه، *مرآت الحق*، صفحه ۵۴).

علاوه بر این شخصیت‌ها، حضرت مجدوب به صحبت بسیاری از عبّاد و زهّاد و حکمای زمان مانند میرزا نصیر اصفهانی - میرزا ابوالقاسم مدرس و ملا علی نوری و میرزا محمد علی کاشانی، میرزا مهدی شهرستانی و شیخ احمد احساوی و امثالهم نائل آمده است.

خلاصه آنکه جناب مجدوب در حکمت و کلام و تفسیر حدیث و اصول فقه به درجه قصوی نائل آمد و از اساتید خود اجازه نامه‌هایی دایر به صلاحیت تدریس و تعلیم و نیز اجازه اجتهاد و فتوی دریافت داشت ولی علوم ظاهری روح عطشان او را سیراب نساخت و به مصداق این سخن شیخ بهایی که می‌فرماید:

علم رسمی سر به سر قیل است و قال

نه از او کیفیتی حاصل نه حال

علم نبود غیر علم عاشقی

مابقی تلبیس ابلیس شقی

از اهل قال کناره جست و به اهل حال روی آورد و وادی

طلب را پیمود تا در اصفهان به خدمت حضرت قطب

سلطان العارفین حضرت مجدوبعلی شاه همدانی یکی از اجله پیران طریقت و مفاخر سلسله با حقیقت نعمت الهی در سده سیزدهم هجری است. نام او محمد جعفر و نام پدرش حاج صفرخان فرزند حاج عبدالله بن حاج محمد جعفر کبودر آهنگی بیوک آبادی است. نیاکان وی عموماً از امرا و بزرگان ایل قراقرلو بوده‌اند چنانکه حاج عبدالله خان جد آن حضرت در زمان کریم خان زند از اعتبار تمام و نفوذ کلام بسیار در هیأت حاکمه وقت برخوردار بود و باوجود آنکه حکومت همدان را داشت در نهایت تقوی و پرهیزگاری و قناعت می‌زیست و با طبعی کاملاً عارفانه پیوسته در دل نیازمندان و دردمندان بذر محبت و احسان می‌گاشت. فرزندان و احفاد ایشان نیز همگی باآنکه صاحب مسند و منصب حکومتی بودند، در کمال تواضع و درویشی زیست کرده و جز در مسیر عدل و داد و محبت و وداد و خدمت به خلق گام بر نمی‌داشتند. از آن جمله حاج صفرخان پدر حضرت مجدوب با وجود رفعت جاه و گسترش دستگاه، در مراتب ایمان و ایقان به حق و پرهیز از ظواهر دنیوی و توجه به عوالم معنوی شهره بود.

فرزند برومند ایشان، یعنی حضرت مجدوب تا هفده سالگی در زادگاه خود همدان به تحصیل علوم قدیمه و ادبیات مشغول بود. سپس به اصفهان رفت و حدود پنج سال نزد دانشمندان آن دیار به کسب علوم ریاضی و کلام و حکمت طبیعی پرداخت. سپس به کاشان عزیمت نموده، چهار سال نزد دانشمند و فقیه شهیر آن دیار حاج ملا مهدی محقق نراقی به کسب حکمت الهی و تکمیل علم اصول و فقه جعفری مبادرت

ارجمند مجذوبعلی ملقب گردانید که به عنایت الله تعالی گمشدگان بیدای ناپیدای طلب را حسبۀ لله بلا مشارکت نفس و هوا رهنمائی به صراط المستقیم طریقه حقه و لویه نموده و به اجازه اذکار خفیه قلبیه و افکار علویه ملکوتیه ابواب تجلیات و طرق افاضات را بر چهره قلوب عشاق حضرت مولی گشوده دارد...»

(نورعلیشاه اصفهانی، مجموعه آثار، صفحات ۹۳ و ۹۴).
حضرت مجذوب به سال ۱۲۳۴ هجری قمری در کربلا از سوی جناب حسینعلی شاه قدس سره که در آستان رحلت و پیوستن به لقای حق بود منصب خلافت یافت و امور جزئی و کلی سالکان سلسله نعمت اللهی بر ذمه همت وی قرار گرفت. و پس از رحلت آن عارف کامل مقام قطبیت و مسند رهبری این سلسله جلیله به ایشان تفویض گردید. مجذوب علیشاه متعاقب این احوال از عراق عرب به وطن بازگشت و اوقات خود را به طاعت و عبادت و ترویج شریعت غرا و طریقت بیضا و نشر علوم ظاهر و باطن و تربیت مشتاقان و دستگیری سالکان و رهروان طریقت مصروف داشت و هرگز از مال وقف و وجوه مرسوم بهره‌ای نیافت و از حاصل زحمت و دسترنج خود اعاشه نمود، چنانکه خود در این باره فرموده است:

مال خود خورده‌ام ز کسب حلال

نان گیری نخورده‌ام به خدا

باآنکه آن بزرگوار از علمای عصر درجه اجتهاد داشت علیرغم اصرار و ابرام یاران و مریدان دائر به صدور فتاوی شرعیه، آن حضرت قبول نمی‌کرد و هرگز به اموری چون امامت و تولیت و امثال آن مبادرت نمی‌نمود و هیچگاه کلام مکروه بر زبان جاری نمی‌ساخت و بیشتر اوقات در خلوت و عزلت به عبادت و مجاهدت می‌پرداخت. دائم الذکر بود و در مرحله تقوی و پرهیز از مکروهات و منکرات به پایگاهی رسیده بود که معاصران و همگنانش آن جناب را در استقامت و کف نفس سلمان عصر و در صدق گفتار اباذر زمان می‌دانستند. با این حال بعضی از علمای ظاهر بر کفر و الحاد او فتوی دادند و به دستگیری حکام مزدور وقت به وجود ذیجودش آزار بسیار رسانیدند ولی این أسوه مقاومت، جفای ابنای زمان و جور فرومایگان را با صفای باطن و بردباری تحمل می‌نمود و لب به

العارفین حسینعلی شاه رسید و به درک فیض محضر آنجناب نایل آمد و تلقین ذکر یافت و از برکت توجه ایمان به اعلی مرتبه عارفان بالله واصل شد و به اندک زمانی در سیر و سلوک به مرحله تکامل رسید و به گفته صاحب بستان‌السیاحه، «صیت فضائل و کمالات ظاهری و باطنی آن حضرت از ایوان کیوان در گذشت...»

حضرت مجذوب پس از چندی به هدایت حسینعلی شاه به درک صحبت جناب سید معصوم علیشاه دکنی و حضرت نورعلیشاه توفیق یافت و به سال ۱۲۰۷ هجری قمری در کربلا معلی از سوی جناب نورعلیشاه اجازه ارشاد گرفت و به لقب مجذوب علیشاه ملقب گردید.

نورعلیشاه در بخشی از اجازه نامه ارشاد حضرت مجذوب چنین تقریر فرموده است:

« بالجمله در این اوان میمنت اقتران، عالیجناب قدسی القاب فضائل و کمالات اکتساب عمده السالکین و زیده الموحدین فرزندی آقا محمد جعفر بن الحاج حاجی صفر خان قراقرلو را که مدتی است مدید و عهدی است بعید که به ارشاد حضرت ولایت‌شان تجرّد نشان سلالة العارفین و زیده الواصلین فرزند ارجمند حسینعلی شاه شرف هدایت یافته و در زمره ارباب سلوک مسلوک در آمده در هرباب وظایف تجرّد و تفرد را مسلوک داشته، در عتبات عالیات عرش درجات وارد حضور و منظور نظر حقانیت منظور شده، چندین اربعین را به ملازمت حضور و مواظبت ذکر مدام و فکر تمام قیام و اقدام نموده، مورد امتحانات لازمه طریقه حقه خیرالانام گردیده و جمیع اطوار و اخلاق او را به میزان تحقیق سنجیده، آثار کمال از ناصیه احوال او به منصب ظهور رسیده و الحق برئص: **هوتوا قبل ان نموتوا** او را از جمیع رذایل دنیّه نفسانیه مرده و به اخلاق حسنه ملکوتیه زنده یافت حسبۀ لله ترخص او را به ارشاد سایر عباد از طالبین راه هر خود لازم دانسته و مجاهده او را در اجرای طریقه حقه و لویه متحتم دانسته به تاریخ بیست و دویم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۰۷ در ارض اقدس کربلا معلی مشارالیه را عارج معارج عز و علا و به تفویض شغل ارشاد و موقع امتحان و ابتلای حضرت مولی نموده، بین السالکین به خطاب مستطاب شاهی مخاطب و در زمره عارفین به لقب

شکایت نمی‌گشود چه آنکه نیک می‌دانست:

هرکه در این بزم مقرب تر است

جام بلا بیشترش می‌دهند

صاحبان تذکره‌ها در تراجم حال این عارف کامل بر این عقیده اتفاق دارند که حضرت مجدوب علیشاه سه ویژگی برجسته را یکجا واجد بوده است که این هر سه کمتر در وجود شخص واحدی تحقق می‌پذیرد:

یکم- اصل و نسب: بدین معنی که پدر و نیاگان او همگی بزرگ ایل و حاکم و فرمانروا بوده و در عین حال همواره دست احسان و کرم بر نیازمندان گشوده‌اند.

دوم - علوم ظاهری: چه آنکه ایشان در علوم نقلی مجتهد زمان و در علوم عقلی سرآمد همگان بود.

سوم - مراتب عرفان به حق و ایمان مطلق که در وجود ایشان به کمال معنا تجلی داشته است.

حاج زین العابدین شیروانی (مستعلی شاه) صاحب تذکره *بستان‌السیاحه* که از مصاحبان و ندیمان خاص حضرت مجدوب بوده است، مراتب ارادت و سرسپردگی خود را نسبت به مراد خود چنین بیان می‌کند: «...الواصل بالله، حضرت مجدوب علیشاه طاب ثراه را مریدم و بندگی آن حضرت و ملازمت آن درگاه را به خواجگی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم...» (شیروانی، *بستان‌السیاحه*، جلد سوم، صفحه ۳۴۹).

شیروانی (مستعلی شاه) که از سوی حضرت مجدوب به خلافت وی منصوب شده بود شرح این ماموریت روحانی را در *بستان‌السیاحه* چنین آورده است:

«راقم گوید که مدتها در خدمت آن جناب بوده و از نظر کیمیا اثر آن حضرت اقتباس فیض نموده، آن حضرت به این بی بضاعت کمال شفقت داشت و در لوازم تربیت و تکمیل فقر هیچگونه فروغی گذاشت و پیوسته مراقب حال و مترقب احوال فقیر بود و بر انقطاع تام و ذکر دوام و فکر مدام ارشاد و دلالت می‌نمود و از صحبت عوام و مجالست حکام نهی می‌فرمود. چنانچه نوبتی تعلیقه‌ای به جهت سرافرازی فقیر ارسال فرموده و در آن اشارت نمود که وقت رحلت نزدیک است... به غایت مضطرب شدم و در همان روز چند قصد زیارت آن حضرت کردم

و چون به شرف حضور آن جناب مشرف گشتم بعد از اظهار الطاف بسیار فرمود که اجل من نزدیک شده بعد از من باید متوجه فقرا شوی و مراقب احوال درویشان باشی... سنت اصحاب کهف را باید بعد از اندراس احیا نمایم. مردانه کمر بندیم و از پای نشینیم و کوشش بر وجه کمال نمایم تا به مقرر اصلی خود برسیم. دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیریم و دگر بگذاریم...» (همان ماخذ - صفحه ۴۵۰)

شیروانی (مستعلی شاه) در همین بخش پس از ذکر قسمتی از وصایای جناب مجدوب که همه در جهت دستگیری رهروان طریقت و ترویج شریعت حقه است می‌نویسد:

«فقیر عرض نمود که مرا در این عالم به جز حضرت شما تعلقی نیست و غیر از جناب شما پیوندی ندارد و اگر از روی کرم و از راه عنایت همت فرمایند و توجه نمایند که در خدمت شما به عالم دیگر شتابم و به مضمون *المرء یحشر مع من احب* در آنجا نیز لقای ملازمان را دریابم زهی سعادت عظمی و زهی موهبت کبری. در جواب فرمود که تو در این عالم مدتی خواهی بود و من این عالم را بدرود خواهم گفت سخن همان است که گفته شد، باید که مرا فراموش نکنی. فقیر را از استماع این کلام صدق انجام، رقت تمام داد و بر فقیر گریه بسیاری روی نهاد و مکرر فرمود که سفر آذربایجان بر من روی خواهد نمود. بعد از آنکه فقیر را اذن و رخصت مراجعت داد پس از چندی سفر آذربایجان اتفاق افتاد و در سنه هزار و دوست و سی و نه هجری به دارالملک تبریز تشریف بردند و نایب السلطنه و قایم مقام و سایر امرای عظام هر یک لوازم اخلاص و ارادت بجای آوردند و پس از چند یوم بر ذات خجسته صفات آن مظهر کرامات مرضی طاری شد. چون هنگام رحلت بود علاج اطبا مفید نیامد لاجرم در سنه مذکوره در شهر ذیقعدة الحرام در وقت نماز و سر در سجود عالم فانی را بدرود نمود و در مزار سید حمزه در همان دیار مدفون گشت رحمة الله علیه و علی آهانه اجمعین.

ای دریفا ای دریفا ای دریغ

گشت پنهان آفتابی زیر میغ

قطره‌ای گر بود در بحر مجاز

سوی دریای حقیقت رفت باز

میرزا نصرالله برمن نماز گذارد و دیگر وصیتی ندارم... روز پنجشنبه بیست و دوم شهر ذیقعده الحرام سال هزار و دویست و سی و هشت حسب الوصیه رفتار نمودند. « (شیرازی، طریق الحقایق، جلد سوم، صفحه ۲۶۰ و ۲۶۱)

پس از رحلت آن بزرگوار مرحوم حاج میرزا عبدالکریم خلف صدق آقا میرزا ابوالقاسم ایروانی بر مرقد آن حضرت عمارت و تکیه‌ای مجلل بنا نهاد که خانقاه و زیارتگاه اخوان نعمت‌اللهی است.

مسأله جانشینی مجدوب

همانطور که در پیش اشاره شد حضرت نورعلیشاه در عین اعطای اجازه نامه ارشاد به مجدوب علیشاه، حاجی ملا محمد رضای همدانی را نیز در امر راهنمایی و دستگیری طالبان حقیقت و سالکان طریقت مباشر و یار و یاور جناب مجدوب قرار داد و ایشان را به لقب کوثر علیشاه ملقب فرمود. در اجازه نامه موصوف پس از اینکه مجدوب را خلیفه خویش قرار می‌دهد نقش کوثر علیشاه را چنین معین می‌سازد: « در هر قرن از اقران، و هر آنی از او ان که به حسب صورت نبی بی از انبیا مأمور به رسالت شده یک نفر از اولیا را نیز با او همراه فرموده‌اند، خلیفه صامتی را نیز بر اسرار او آگاه نموده‌اند تا به معاضدت و مرافقت یکدیگر احکام نبوت و ولایت را جاری و در اثبات حق یکدیگر را یاری نمایند... در این زمان که نبوت ارشاد به مقتضای کمال استعداد به فرزند ارجمند نیک سیر آقا محمد جعفر ملقب به مجدوبعلی شاه رسیده نظر به متابعت آن سنت سنیه لازم نمود که یکی دیگر از فرزندان وحدانیت توأمان را که ظاهراً و باطناً با مشارالیه سمت مناسبت و قوت مرافقت داشته باشد به معاضدت او تعیین نموده، در سلسله ارشاد او دلیل راه ظاهراً و باطناً در ارشاد اصحاب راه و اجرای احکام الله با او متفق و همراه نمایم. لهذا عالی جناب قدسی القاب... فرزند ارجمند آقا رضا سلمه الله تعالی را که او نیز عهدیست که به ارشاد حضرت ولایت شأن تجرد نشان سلالة العارفین و زبدة الواصلین فرزند ارجمند کامکار رفیع المقدر حسینعلی شاه به شرف ذکر و اجازه فکر رسیده... الحق مستعد ظهور انوار ولایت و قابل بروز آثار کرامت است با عالیجناب سابق الالقاب

انا لله و انا الیه راجعون... » (بستان السیاحه، صفحه ۴۵۲).

در تذکره‌های احوال عارفان به حق متفقاً آمده است که سبب بیماری و علت رحلت جناب مجدوب بیماری وبا بوده که در آن زمان در آذربایجان شیوع یافته و نکته گفتنی اینست که تمام اطرافیان ایشان از بیم ابتلائی به این مرض هائل تبریز را ترک کرده و هریک به سویی روانه شدند حتی حاجی ملا محمد رضای همدانی (کوثر علیشاه) که از سوی نورعلیشاه در جهت راهنمایی و دستگیری سالکان به اشتراک مساعی با حضرت مجدوب مأمور شده بود آن بزرگوار را تنها گذاشت و بدون خبر تبریز را ترک کرد. تنها کسی که تا دم واپسین در کنار ایشان ماند میرزا نصرالله صدرالممالک اردبیلی از یاران مخلص او بود که به روایت نایب‌الصدر شیرازی در طریق الحقایق (به نقل از رساله حاج محمد خان عموی مجدوب علیشاه)، شب و روز در حضور آن بزرگوار بود.

دوست نباشد به حقیقت که او

دوست فراموش کند در بلا

والحق که صدرالممالک اردبیلی حق دوستی و مراتب صدق و صفا را در باره جناب مجدوب به حد کمال مرعی داشت.

در باره تاریخ وفات مجدوب علیشاه در تذکره‌ها اختلاف است. در بستان السیاحه چنانکه مذکور شد تاریخ رحلت ایشان بیست و دوم ذیقعده سال ۱۲۳۹ ذکر شده است ولی در رساله عرفانیه حاج محمد خان عموی مجدوب آمده است: «در سال شصت و سیم از عمر ایشان مکرر فرموده بودند سال وفات من خواهد بود... بعد از رمضان در خدمت ایشان روانه تبریز شدیم. و در عرض راه کمال استغراق در طاعت و عبادت داشتند چون به تبریز رسیدیم معلوم شد که در تبریز مرض موسوم به وبا بروز کرده کمال شدت دارد. اصحاب مشتاقانه شرفیاب شدند و پس از یکبار دیدار بی خبر و اظهار متفرق گردیدند حتی حاجی ملا محمد رضای همدانی (مقصود کوثر علیشاه است) بی وداع و اطلاع از تبریز فرار و به قریه موسوم به احمقیه قرار گرفت... و در خدمت آنجناب به غیر از جناب میرزا نصرالله صدرالممالک اردبیلی کسانی باقی نماند... فرمود: بیماری و مرض من وبا است و رحلت خواهم کرد، پارچه‌ای که در صندوق نهاده‌ام کفن نمایم و در مقبره سید حمزه مدفون نمایم و جناب

موضوع مقاله جداگانه‌ای تواند بود و از حوصله این نوشتار بیرون است.

آثار مجدوب علیشاه

حضرت مجدوب آثار و مؤلفاتی در زمینه‌های گوناگون اعم از شریعت و طریقت از خود بجای گذاشته که اهم آن به شرح زیر است:

۱- *مراحل السالکین*: پیرامون آداب و مراتب طریقت که مصنف در تدوین و تقریر محتوای آن از کتاب *مرصادالعباد* تالیف شیخ نجم‌الدین رازی معروف به «دایه» از عرفای نام‌آور سده هفتم هجری الهام گرفته است. مجدوب در مقدمه این کتاب یادآور می‌شود:

« اگرچه این *قلیل البضاعه* به مراتبی که در این رساله من *البدایة الی النهایه* معروض شده است موصوف نیست، لیکن چون الحاح ایشان (مقصود بعضی از اخوان نعمت‌اللهی است) زیاده شد استخاره و استجازه از حضرت ملهم الصواب نموده، اشارت با بشارت به اسعاف ملتمس ایشان به نوعی رسید که تخلف از آن میسر نبود... و چون این مختصر مشتمل بر مراتب سلوک بود مسمی به *مراحل السالکین* نمود و محتوی بر فصول کثیره گردید. (مجدوب‌علی شاه، *مراحل السالکین*، ص ۲).

این کتاب که در ۲۵ فصل تدوین یافته و از مبحث «وجوب طلب علم و ترغیب به آن» آغاز می‌شود و به مبحث «ذکر خرقه متصوفه» پایان می‌پذیرد بامقابل ۶ نسخه از سوی دکتر جواد نوربخش پیر طریقت نعمت‌اللهی، به سال ۱۳۵۱ از سوی خانقاه نعمت‌اللهی در تهران ذیل شماره ۵۰ به چاپ رسیده است.

۲- *مرآت الحق*، که بیشتر مطالب آن در اثبات و تایید تصوف شیعی نگاشته شده و مصنف با اشاره و استناد به گفتار و نوشتار عرفای شیعه تأکید کرده است که صوفی راستین باید شیعه مذهب باشد. این کتاب مشتمل بر شانزده فصل است اما «مجدوب» در فهرست دیباچه کتاب از پانزده فصل نام برده و فصل آخر زیر عنوان «در بیان وحی و الهام و کشف» را از قلم انداخته است. مباحثی با عناوین: در تحقیق

مشارالیه معاضد و متفق و همراه نموده بالاتفاق مأمور به ارشاد ارباب استحقاق مشغول گردانیدیم، که عالیجناب آقا رضای مشارالیه باطنا مشغول دلالت و راهبری باشند و عالیجناب مجدوب‌علی شاه مزبور ظاهراً در کار هدایت و راهنمایی هر یک از ارباب استحقاق را که عالیجناب مذکور طالب راه هُدا و مشتاق لقای حضرت مولی داند دلالت به طریقه حقّه مرتضویه نموده به شرف ارشاد حضرت ارشاد پناهی مجدوب‌علی شاهش مشرف سازد و در اطوار سبعه سیر و سلوک او را تنها نگذارد... جمهور فرزندان سعادت‌مند سالکان راه و عارفان آگاه از ارباب ارشاد و سایر فقرای نیک نهاد سلسله جلیله نعمت‌اللهیه عالیجنابان مشارالیهما را حسب المسطور صاحب مقام هدایت و ولایت دانسته، در حلقه ارباب ارشادشان مقام، و در زمره اولیای عالی مقامشان مقیم دانند... الخ» (نورعلیشاه اصفهانی، *مجموعه آثار*، صفحات ۹۴ تا ۹۷).

به این ترتیب مجدوب‌علی شاه و کوثر علیشاه به امر مراد و مرشد خود جناب نورعلیشاه اصفهانی مشترکاً به هدایت و دستگیری سالکان می‌پرداخته‌اند و ظاهراً تا مجدوب حیات داشته هیچگونه اختلافی بین این دو وجود نداشته است. اما پس از درگذشت مجدوب‌علی شاه در تبریز مساله جانشینی و خلافت ایشان مایه اختلاف و دو دستگی گردید به این صورت که کوثر علیشاه به استناد اجازه نامه جناب نورعلیشاه خود را قائم مقام و خلیفه بر حق مجدوب می‌دانست. از سوی دیگر حاج زین‌العابدین شیروانی (مستعلی شاه) به نحوی که خود در *بستان السیاحه* متذکر شده و در همین نوشتار بدان اشارت رفت، مدعی بود که آن بزرگوار قبل از حرکت به تبریز او را احضار نموده و سرپرستی فقرای سلسله را به وی واگذار کرده است. لذا از تجدید عهد با کوثر علیشاه و بیعت با وی خودداری کرد و به وی تمکین ننمود. به این ترتیب نخستین اختلاف و سپس انشعاب در سلسله نعمت‌اللهی پدیدار شد و جانشینان کوثر علیشاه «سلسله کوثریه» را پایه گذاشتند و خود را «نعمت‌اللهی کوثریه» خواندند ولی سایر اخلاف جناب مجدوب از محمد کوه بنانی کرمانی گرفته تا حاج زین‌العابدین شیروانی (مستعلی شاه) و خلفای دیگر مسیر طریقت نعمت‌اللهی را ادامه دادند. شرح این انشعاب و علل و جهات آن

صوفی و متصوف و ملحد - نقل کلام علامه حلّی - در بیان کیفیت سلوک و رفتار سالکین الی الله - در بیان مراتب سیر و سلوک - در تعریف عظمت دل - در بیان اطوار سبع‌المثانی - در بیان منامات و واقعات و مراقبه درون مایه کتاب را تشکیل می‌دهد. این کتاب در آبان ماه ۱۳۵۱ خورشیدی با مقدمه مرحوم مونس علیشاه ذوالریاستین قدس سره از روی یک نسخه خطی چاپ شده بود و پس از مقابله این نسخه با دو نسخه دیگر نسخه جامع تری به تصحیح دکتر جواد نوربخش پیر طریقت نعمت‌اللهی به سال ۱۳۵۳ خورشیدی از سوی خانقاه نعمت‌اللهی در تهران ذیل شماره ردیف ۵۹ در ۴۲۳ صفحه به چاپ رسیده است.

۳- رساله به عربی در شرح دعای اللهم نورِ ظاهری بطاعتک.

۴- تعلیقات بر کتب کفایة المقصد و مدارک الاحکام و شرح لمعه و شرح بر زیارت جامعه.

۵- رساله در وحدت وجود، و بعضی آثار پراکنده دیگر...

در تذکره‌ها آمده است که علت و انگیزه جناب نورعلیشاه در اعطای لقب "مجدوب" به این عارف کامل، کیفیت روحی و حالت عرفانی آن بزرگوار بوده که پیوسته در عالم جذبۀ روحانی و خلسه معنوی سیر می‌کرده است.

رضا قلی خان هدایت صاحب ریاض‌العارفین در کتاب اصول‌الفصول فی حصول‌الوصول درباره جناب مجدوب چنین می‌نویسد:

«دریغ که در حالت حیات صوری سعادت شرفیابی حضرتش روزی نشد، بالینکه کمال اشتیاق و خلوص بود و در اشعار به یاد آن بزرگوار مضامین ارادت تضمین منظوم و مرقوم شده و از آن جمله است که در مثنوی انیس‌العاشقین گفته‌ام:

خاک همدان چه نغز خاکی است

کاو را همه وقت جان پاکی است

برجی است در او دمیده ماهان

تختی است برو نشسته خاقان

خضر از پی آب خوشگوارش

لب تشنه به طرف جویبارش...

تا جایی که با اشاره به جناب مجدوب می‌گوید:

پیران همه همچو آن جوانان

شیرین سخنان و نکته دانان

پیری که نه پیر ماه و سال است

آن پیر که پیر وجد و حال است

آن پیر که هادی جهان است

آن پیر که صاحب زمان است

مجدوب که گشته خاک تبریز

ز انوار دلش جو جام لبریز

تا مرقدش این خجسته شهر است

خاکش را زآب خضر بهر است»

(دیباچه دکتر نوربخش بر مرآت‌الحق، صفحه ۸ و ۹)

فهرست منابع

شیرازی، معصوم علیشاه. (بدون تاریخ چاپ). طریق‌الحقایق، جلد سوم، از انتشارات سنایی، تهران.

شیروانی، حاج زین‌العابدین (مستعلی شاه). (بدون تاریخ چاپ)، بستان‌السیاحه، گلشن بیست و یکم، انتشارات سنایی، تهران.

مجدوب علیشاه همدانی. (۱۳۵۱ش.). مراحل‌السالکین، به سعی دکتر جواد نوربخش، انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی، تهران.

مجدوب علیشاه همدانی. (۱۳۵۳ش.). مرآت‌الحق، به سعی دکتر جواد نوربخش، انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی، تهران.

معین، محمد. (۱۳۶۳ش.). فرهنگ فارسی، انتشارات امیرکبیر، تهران.

نوربخش، جواد. (۱۳۵۸ش.). پیران طریقت، انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی، تهران.

نورعلیشاه اصفهانی. (۱۳۵۰ش.). مجموعه آثار، به سعی دکتر جواد نوربخش، انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی، تهران.

هدایت، رضا قلی. (۱۳۴۴ش.). ریاض‌العارفین، انتشارات کتابفروشی محمودی، تهران.

ویس و رامین

فخرالدین اسعد گرگانی

نوشته یافتم اندر سمرها

زگفتِ راویان اندر خبرها

که بود اندر زمانه شهریاری

به شاهی کامکاری بختیاری

شهریارِ کامکار که بختش یار شده و شاهِ شاهان بود و شاه موبدش می گفتند، به هنگامه جلوهٔ بهار شور و شوقی داشت و شهزادگان و شاهان را از چهارسو به مرو خوانده و بساط جشن و سروری گسترده بود. در میانهٔ شهزادگان و زیبارویان، شهریانو که شاه بانوی همدان بود و شهرویش می خواندند، سرآمد زیباییان و نمونهٔ خویریانِ آذربایجان بود که آذر به جان شاه شاهان افکند و به لبخندی دل و دین از او برپود. شاه او را به خلوت خواند تا کام دل بستاند ولی شهرو سر باز زد و به بهانهٔ پیروی عذرخواه شد و چون شاه طالبِ دختری از نسل و نژاد او بود عهد و پیمان بست که اگر دختری از او پدید آید روانه دربارش کند تا زینتِ سرا و یادگار شهرو باشد.

چو شهرو خورد پیش شاه سوگند

بدین پیمان دلِ شه گشت خورسند

نگر تا در چه سختی اوفتادند

که نازاده عروسی را بدادند

سالی چند بگذشت و از شهرو دختری پدید آمد که ویس نام گرفت. طلعتش بدانگونه بود که جهانی به تماشای زیبایی او ایستاده و اقرار داشت که پرده از رخ ماه گشاده است. شهرو دختِ زیبا به دایگان سپرد تا به تربیتش همت گمارند و در خور دربار شاهان بارش آرند. دهه ای بیشتر سپری شد تا سرو آزاد، قامت برکشید و به غمزه ای پرده رخسارِ خورشید درید و دست طبیعت همهٔ زیباییهای دنیا را با نور و سرور در بر و بالای او به تصویر کشید. دایه که از زیبایی خیره کننده و خیل مشتاقان نگران بود، شهرو را هشدار داد. او به سرعت دختِ زیبای خود به همدان فراخواند و از دیدارش به حیرت ماند و به فکر افتاد تا پیش از آنکه دیگران دست در دامنش زنند به خانهٔ بختش فرستد.

فخرالدین اسعد گرگانی استاد و پیشتازداستانسرایان نامی ایران است. او که دانشمندی مسلمان و آشنا به فلسفه بوده، در قرن پنجم هجری من زیسته. گرگانی، ویس و رامین افسانهٔ معروف ایران باستان را، به خواهش ابوالفتح مظفر حاکم اصفهان، از زبان پهلوی به دری ترجمه کرده و به نظمی زیبا کشیده که از شاهکارهای ماندنی ادبیات ایران است و پس از او جمعی از شاعران نامی از جمله نظامی در سرودن منظومه های خود از او پیروی کرده و تحت تاثیر شیوهٔ کارش بوده اند.

هر چند ویس و رامین، داستانی عارفانه نیست و با توجه به زمان وقوع حوادث آن که در دوران پیش از اسلام بوده، نکات قابل تاملی دارد، چون نمودارِ شکوه عشق و دلدادگی است و از جنونِ شیدایی سخنها دارد، با استفاده از متنِ تصحیح شده توسط شادروان استاد مجتبی مینوی روایت شد. امید که مقبولِ طبع اهلِ دل باشد.

ع-۱-م-کرمانی

بدانسوی کشید و شاه شاهان که فرصت یافت بازآمد و لشکر به
گرد مامن ویس افکند و رسولی نزد او فرستاد و از سر محبت و
صفا و برای پیشگیری از ادامه نبرد، دلداری عهدشکن و جنگ
آفرین را به بارگاه خود خواند:

اگر باشی به نیکی مَر مرا یار

تو را از من برآید کام بسیار

دل و جان مرا دارو تو باشی

شبستان مرا بانو تو باشی

ویس پیام آور را از خود راند و او را گفت: "شهریارت را
خبر ده که نه از سپاهش بیمی دارم و نه فریب زر و زور و زیور
بارگاه شاهیش را می خورم که از او بیزارم." شاه از پاسخ سخت
ویس در شگفت شد و افسردگی خود را با برادران در میان
نهاد. رامین برادر کهنتر که از آغاز نام زیبای ویس دلش را
لرزانده بود و ندیده و نشناخته دل در گرو مهر او داشت، شاه را
از عشق ویس حذر داد و برادرانه اعلام خطر کرد:

نه هرگز ویس باشد دوستدارت

نه هرگز راستی جوید به کارت

بتر کاری تو را با ویس آن است

که تو پیروی و آن دلبر جوان است

شاه موید از سخن رامین رنجبه شد و برادر دیگر را به
خلوت خواند و به جستجوی راه حل نشستند و سرانجام چنان
شد که شاه موید نامه ای محبت آمیز برای شهرو نوشت و همراه
با زر و زیوری بسیار روانه کرد که دلدارش را برابر عهدش
بفرستد تا دلش آرام گیرد و به باده وصال او شادکام شود. این
تدبیر موثر افتاد و شهرو نیمه شب دروازه شهر را گشود و شاه
سرزده به بالین ویس رسید و او را به کجاوه نشانند و سرخوش
از دیدار یار، شتابزده تاخت کرد. اینان در راه خراسان بودند که
نسیمی سحرآفرین پرده از کجاوه برداشت و رامین که از آغاز
هی تاب عشق ویس بود، در او خیره شد و به نگاهی دل از
دست داده به دام عشق افتاد. مرو استقبالی شکوهمند از شاه
موید و ویس کرد و جشن و سروری همگانی شهر را در
برگرفت، هرچند در همه این مدت کار ویس گریه و زاری بود.

چو دایه دید وی را زار و گریان

دلش بر آتش غم گشت بریان

چو او را پیش خود برتخت بنشاخت

رخش از ماه تابان، باز نشناخت

گل رخسارگانش را بیاراست

بنفشه زلفکانش را بیاراست

شهری، ویس را به سرای شاهی برد و به برادرش ویرو
سپرد تا در کنار هم غمخوار یکدیگر شوند. این خبر که به مرو
رسید، شاه موید رسولی فرستاد و پیش شهرو شکوه کرد که:
"عهد و پیمان از یاد برده و زیبای خود را که برای او
زاده به دگری سپرده است."

شهری افسرده شد ولی ویس زبان عتاب پیش آورد و مادر
را خطاب کرد که: نمی خواست برادر را ترک کند و آماده نبود
تا دل در گرو شاهی پیر بندد و عمری اسیر و زمینگیر باشد.
شهری در اندیشه بود و برابر پیام آور شاه ساکت ماند ولی ویس
که شور جوانی در سر داشت فریاد کرد که:

"مادر ندانسته دخت نازاده به شاه بخشیده و او نیز
بیهوده و ندیده کس از پی اش فرستاده است."

قاصد به مرو بازگشت و آنچه دیده و شنیده بود گفت.
شاه موید در خشم شد و دبیران را دستور داد تا عهد شکنی
شهری را به شاهان دگر خبر دهند و بدین طریق از شاهان گرگان،
خوارزم، خراسان و توران استمداد جست و شهرو هم که از
بسیج نیروی شاه شاهان باخبر شد از امیران دگر یاری جست و
دیری نپائید دو سپاه به جنگ آمدند.

مصاف جنگ و بیم جان چنان شد

که رستاخیز مردم را عیان شد

تو گفتی ناگهان دو کوه پولاد

در آن صحرا به یکدیگر درافتاد

در گیرودار جنگ گردان نام آوری از دو طرف کشته شدند
و شاه موید به روزی افتاد که دریافت جنگ خونین با پیروزی
ویرو پایان می پذیرد. پس رای همگان و پند اطرافیان را پذیرا
شد و سر خود از معرکه بیرون برد و از راه خراسان عزم سپاهان
کرد. ویرو و شهرو که کار جنگ با شاه شاهان را تمام شده
پنداشتند رهایش کردند و کس در قفایش نفرستادند ولی هنوز
از لذت پیروزی سرمست بودند که سپاهی گران از دیلم به
حمایت شاه موید آمد و به دشت تارم سرازیر شد. ویرو سپاه

بدو گفت: ای گرانمایه نیازی

چرا جان در تباهی می گذاری

دایه اش پند داد: "همدان را فراموش کن که مادرت دست بسته تسلیم کرد و برادر در پی ات نیامد، ولی دل شیدای خود شاد دار که ناله به کار نیاید و عمر جوانی دیری نیاید، تسلیم شاه موید باش و عمری را به خوشی و خوبی بگذار و بگذر."
ویس پرخاش کرد: "نه شاه به وصالم خواهد رسید و نه من از وی محبتی خواهم دید که لایق هم نیستیم"

ولی دایه دست بردار نبود، رامش کرد و چون آرامش دید پندش داد که تندخویی فروگذارد، خویشتن را بیاراید، تاج زرین بر سر نهد و زبان مردم ببندد که دشمن شاد نشود تا مگر چاره ای پیش آید.

چو بشنید این سخن ویس دلارام

به دل بازآمد او را لختی آرام

همانگاه از میان خاک برخاست

تن سیمین بشست و هم بیاراست

ویس به توصیه دایه به گونه ای آماده زندگانی و قبول کامرانی شد که دایه باور نداشت و آن همه را خدعه دلبر شورآفرین می پنداشت تا سرانجام ویس او را گفت که: "رام شاهم ولی کام او از من روا نخواهد شد و تو را تنهاسالی فرصت می دهم که دام بگسترانی و از منش روی بگردانی وگرنه چاره ندارم که نخواسته خود را هلاک کنم". دایه دراندیشه شد و؛

بدو گفت: ای چراغ و چشم دایه

نبینم با تو داد از هیچ مایه

ندانم چاره جز کام تو جستن

به افسون شاه را بر تو ببستن

در این غوغا رامین سخت در آتش عشق و سودای ویس می سوخت و با غم دل خود می ساخت، تنهای تنها می زیست و سخت به حال دل خود می گریست. قضا را روزی دایه به باغ اندر شد و ویس به دامنش آویخت و راز دل پیشش گشاد و قصه دلدادگی را در میان نهاد که در دل دایه پیر اثر کرد، به سرای ویس رفت و توصیه کرد: "دست از آه و فغان بردار، سر بر زانوی غم مگذار و به عیش و طرب کوش"

ویس در پاسخش نالید: "تاب و توانم تمام شده و از انجام

کار ترسانم، نمی توانم به پیروی نزار که در آرزوی باده وصالم بقرار است تسلیم باشم"

دایه پاسخ داد: "بیشمار جوانان پرومند دلباخته اند و در آتش عشقت می سوزند و می سازند و به اشاره ای سر در پایت می اندازند. سرآمد همه آنها شیر مردی است که به نگاهی دلباخته تو شده و خود را بنده زرخردت ساخته است."

خجسته نام و فرخ بخت، رامین

فرشته بر زمین و دیو در زین

ترا دیدست و عاشق گشته بر تو

امید مهربانی بسته بر تو

ویس از دل بستن به رامین سر باز زد ولی دایه به قبول شکوه عشق وادارش ساخت و خود سراغ رامین رفت و پیامبر محبت ویس شد. این آمد و شد در دل ویس آتش افروخت و دایه سخن ساز و شعبده باز دلبریش آموخت و راضی کرد که به دیدار رامین تن در دهد و با او نرد عشق ببازد.

همی تا ویس رامین را همی دید

تو گفتی جان شیرین را همی دید

پس اندیشه کنان با دل همی گفت

چه بودی گر شدی رامین مرا جفت

دو دلداده شیدا شدند و رسوایی بزرگی پیش آوردند که شاه موید سراپرده بر راه گرگان زد و خراسان را به رامین سپرد. با این همه باز هم یاران دلداده و بی اختیار، دور از چشم اغیار به وصال هم رسیدند و از باغ عشق، گل محبت چیدند، پیمان وفا بستند و بدان سوگند خوردند. طی چند سال رابطه شاه موید با شهرو و وپسرش وپرو بهبود یافت و شاه سفری به میهمانی آن دو رفت و در بازگشت به مرو از دلدادگی دوباره و وصال ویس و رامین باخبر شد و قاصدی نزد وپرو فرستاد که ویس را ادب و دایه را سیاست کند که چون حجاب از میان برخاسته بود، ویس به بی پروایی شاه موید را گفت که:

"هرچه خواهی و توانی بکن که من از دو جهان چشم پوشیده و عشق را گزیده ام و در این طریق پروایی ندارم."

ویس برادر را هم که از آلودگی دامن عفان خانواده سخن می گفت پاسخ سخت داد و از شکوه و عظمت عشق سخن به میان آورد. شاه موید که سخت دلخسته ویس بود، با همه آن

احوال نوازشش کرد و از او خواست به خود آید و از کرده ناهنجاری خویش اظهار پشیمانی کند، اما ویس دلداده که باکی از ننگ و نام نداشت و از عشق روگردان نبود با سختی پاسخ می داد.

اگر دیدارِ رامین را نبودی

تو نام ویس از آن کیهان شنودی

تو را از بهرِ رامین می پرستم

که دل در مهرِ آن بی مهر بستم

شاه به خشم آمد و خون در چهره اش نشست و آهنگ کشتن ویس کرد اما لختی بعد عتاب آغاز کرد و او را دشنام داد و رهایش کرد و او را گفت راه خود بگیرد و به هرکجا که خواهد برود. ویس با شادی از مرو بیرون شد و رو به کهستان کرد. او رامین را هم که خود به بستر افکنده و زار شده بود، رخصت داد که راه خود بگیرد. رامین از پی ویس شتافت و فراق پایان یافت. وصال و حال پیش آمد و عشق با همه جمال و کمالتش تجلی کرد و دو دلداده سرمست و شادکام شدند. خبر این دیدار که به موید شاه رسید، آشفته شد و شکایت رامین نزد مادر برد که برادرش، دلبرِ او را ربوده و به عشق جوانی فریفته و با او گریخته است. مادر، شاه را به شکیبایی خواند و گفت:

بتان و خوب رویان بسی شمارند

که زلف از مشک و روی از سیم دارند

یکی را برگزین و دل بر او نه

کلید گنج ها در دست او ده

شاه از سخن مادر آرام شد و چون شنید که ویس دگربار به بارگاه ویرو رفته و او خواهرش را گرامی داشته، نامه سختی نوشت و او را آگاهی داد که با لشکری گران به جنگ او خواهد رفت. ویرو هم پاسخی تند داد و او را بدین طعنه آزرده که:

"دلبرِ خویش را کرده و به کوه و بیابانش سپرده ای که هرجا خواهد برود و اینک سرخورده مرا ملامت می کنی که چرا پذیرای خواهرم شده ام؟"

شاه از کرده خود پشیمان شد و به میهمانی او راه همدان پیش گرفت و دوباره ویس را به مرو بازگرداند و او را گفت که؛ باید در آتش مقدس درآید و بی گناهی خود را ثابت کند. هنگامی که در آتشگاه کوهی از هیمه فراهم آوردند و قصد در آتش کردن ویس و رامین در میان بود، دو دلداده همراه دایه

فراری شدند و به خانه بهروز درآمدند. شاه موید آزرده سلطنت را به برادر سپرد و در جستجوی دلبرسنگین دلش ویس، آواره کوه و بیابان شد و چون او را نیافت به حال نزار بازگشت.

صواب آن دید کز ره بازگردد

هوای ویس جستن درنوردد

همان گه سوی مرو شاه جان شد

دگر باره جهان زو شادمان شد

از سوی رامین نامه ای به مادر نوشت و گلایه کرد که برادرش قصد جان او دارد و اضافه نمود که یک موی ویس را به صد برادر برابر نمی کند. رامین به مادر اطمینان داد که در کنار ویس شادکام است و اخطار کرد بزودی به مرو می آید و برادر را از تخت شاهی به زیر می کشد. مادر شبی از شاه موید شنید از گناه ویس و رامین گذشته و چون سوگند خورد که آزارشان ندهد، رامین را به مرو خواند. رامین و ویس شاد و خوش به مرو رسیدند و شاه اظهار شادمانی کرد ولی چون قیصرِ روم به سرزمین ایران لشکر کشیده بود و عزم جنگ داشت، دلدارِ خود ویس را شبانه به دژی مستحکم برد و برادرِ دیگر را به نگاهبانی نشانند و رامین را همراه کرد که چون مریض شد در گرگان رهایش ساخت. رامین جانی گرفت، به کوی یار آمد و چون به کنار دژ رسید تیری به درون انداخت که دایه تیر را شناخت و ویس را مژده داد که: "خوش باش و شادی کن که رامین بر بام است و بزودی عیشتان به کام خواهد بود."

نباشد پاسبان اکنون ابر بام

ز پیروزی برآید مر تو را کام

کجا رامین در این نزدیکی ماست

اگرچه او ز تاریکی نه پیداست

پس در دل شب در خانه بگشادند و آتش افروختند تا رامین که بر کوه بود، کوی دلدار را یافت و سر از پا نشناخته بدانسوی شتافت و به سوی ویس پرگشود. ماه و زهره قران شدند و فراق از میان شد و رامین مستانه سر در دامن ویس، شوقی دوباره یافت. شاه موید که از سفر بازآمد عزم دژ کرد و چون از ماجرا خبر داشت همینکه برادرِ خود را به نگاهبانی دژ استوار دید، دیده خون آلود کرد که: "تو گرد دژ نشسته و درها بسته داری اما رامین درون نشسته و در عشرت است."

رامین را فراری داد و خود را به او نمود. شاه موید قصد کشتن ویس را داشت که با وساطت بزرگان منصرف شد ولی گیسویش برید و به اندرونش برد و سوگندش داد که چگونگی فرارش را بنماید. ویس عاشق در او نگرست و خنده زد که: "تو عاشق نبوده ای و قدرت عشق را نمی دانی و از شکوه و عظمت آن هم بی خبری و گرنه می فهمیدی که عشق گشاینده همه درهای بسته و روشنی بخش دل‌های شکسته است. شاه از شنیدن سخن ویس سرافکننده به عذرخواهی نشست و رامین را هم بخشید.

گناه خویش را پوزش همی کرد

بر آن حال گذشته غم همی خورد

به ویس و دایه چیزی با کران داد

گزیده جامه ها و گوهران داد

اردیبهشت، شهر مرو بهشت آسا بود، شاه شاهان دگر باره جشنی داشت و شاهان را از همه جا فراخواند که شهرو و ویرو هم بودند. رامشگران به شادی آمدند و سرودی آغاز کردند که زبان حال عاشقان دل‌داده - ویس و رامین - بود. شاه برآشفت و آهنگ قتل رامین کرد و بدان شرط حاضر شد از کشتنش بگذرد که از عشق ویس چشم پپوشد و هرگز باده وصال او ننوشد. رامین از قبول عهد سر باز زد و بی پروایی کرد که:

"تا زنده ام از جانان خود رو بر نمی گردانم. شاه موید به خشم آمد و با او پیچید و در نبردی تن به تن رامین بر او پیروز شد ولی رهایش کرد. فرزنانگان قوم به نصیحت رامین نشستند که دست از ویس بردارد و شاه موید به دامن ویس آویخت که با او مهربان باشد و رامین را فراموش کند. چون ویس عهد کرد و با شاه پیمان بست، دل رامین شکست و غمزده ترک یار و دیار کرد و به حکومت ری رفت. رامین چندی سر راه خود در خطه گوراب بود و باخویرویی شهر آشوب روبرو شد و به زیبایی او که گل نام داشت دل بست. گل که از ماجرای عشق ویس و رامین باخبر بود پذیرای رامین نشد تا سرانجام سوگند خورد همیشه یار و دلدار گل باشد و ویس را فراموش کند. رامین در فرصتی ویس را از عشق یار تازه اش گل با خبر کرد و برای او ماجرا را تمام و کمال نوشت و یاد آور شد:

مرا گل زن بود تا روز جاوید

چو او باشد نخواهم ماه و خورشید

دایه چون از آمدن شاه موید خبردار شد، رامین را فراری داد که سر به کوه نهاد ولی ویس بی پروایی کرد و در غم دوری او جامه سیاه پوشید و چهره چون برگ گل خراشید. شاه چون ماجرا را دریافت، ویس و دایه را تازیانه زد و تن خونین و نیمه جان آنها را رها کرد و خود به امید دریافت خبر مرگشان به مرو شد اما به دیار خود نرسیده پشیمان و عذرخواه بود.

اگر چه شاه شاهان جهانم

در این شاهی به کام دشمنانم

چرا با دلبری تندی نمودم

که در عشقش چنین دیوانه بودم

شهری از ماجرا خبردار شد و با رخسار خراشیده و دیده خون نزد شاه موید آمد که در جستجوی دخترش طالب دیدار او بود. شاه از شرمندگی سر به زیر شد و دستور داد ویس را از دژ به شهر آوردند و رامین را هم بخشید ولی ویس در اندرون زندانی شد. بر اطراف خانه او پنجره های آهنین استوار کردند و شاه کلید در خانه را به شرط امانت داری به دایه سپرد و خود عازم زابلستان شد. روزی نگذشته بود که شاه را خبر دادند: "رامین از اردو فراری شده." شاه که شبانه تا مرو تاخته بود، گرد کاخ دلدار به غزلخوانی پرداخت و از ناله و اشک و آه خود غوغایی برپا ساخت. ویس از شنیدن صدای او به هیجان شد اما دایه راه بر او بست و تنها نیمه شب بود که ویس دور از چشم دایه برپام شد و خود را به زیر افکند و با جامه دریده و دست و پای خسته سراغ رامین آمد و بر او سایه افکند. رامین از رایحه وجود ویس بیدار شد و دو دل‌داده دست در گردن هم انداختند و شور و ولوله در انداختند.

به يك جام اندر آمد شیر با مل

به يك باغ اندر آمد سوسن و گل

شب تیره درخشان گشت و گلشن

مه دی گشت چون هنگام گلشن

شاه موید که از شنیدن خبر فرار رامین، شتابزده بازگشت، دایه مهر و موم درها بنمود ولی شاه که کاخ را خالی از ویس دید و دانست مرغ از قفس پریده به خشم آمد و دایه را به سختی تازیانه زد و به جستجوی ویس شد. ویس از شمع و چراغی که به گردش آمد فهمید، شاه بازآمده و در پی اوست،

سراجم چون دور فراق طولانی شد، شبی رامین با لباس مبدل عزم کوی یار کرد و ویس به بهانه رفتن آتشگاه برادر او را که نگهبانش بود فریفت و از دژ بیرون شد و نیمه شب همراه با رامین و یارانش که در لباس زنان همراه ویس بودند، به دژ آمد و در نبردی برادر را کشت و دژ را به تصرف آورد و دو دلداه به عیش و نوش و عشرت نشستند و ایام وصال را به کمال و عشق جمال سرآوردند. پس از آن رامین به مرو شد و گنجینه شاهی به دیلمان برد و در آنجا لوی خود مختاری افراشت. شاه موید که ماجراها را شنید به ماتم نشست و از بخت بد شبی در کشاکش مستی با گرازی آشفته که به میانه سپاهش آمده بود روبرو شد و گراز سینه او بدرید. با مرگ شاه موید، بزرگان رامین را به مرو خواندند و بر سریر سلطنت نشاندند و رامین شاه، شاه شاهانش خواندند و ویس هم شاه بانو شد.

خراسان سر به سر آذین بستند

پریویان بر آذینها نشستند

ز موید سالیان سختی کشیدند

پس از مرگش به آسانی رسیدند

معجزه عشق تجلی کرد، دو دلداه کام روا شدند و شاد و به عزت تمام سالها زیستند و ثمره عشقشان دو ماهرو بود که خورشید و جمشیدشان نامیدند. سالها بعد ویس بار هستی فروهشت و رامین دل شکسته، زمانی در بر همه بست و به ماتم نشست و سراجم سلطنت و زمام مملکت به پسر داد و خود باقی عمر مقیم آتشگاه شد و تا زنده بود دمی بی یاد دلدار نبود و شب و روز در هجرش آتش به جان داشت و آسوده نمی غنود تا او نیز از کالبد خاکی جدا شد و به دریایی پیوست که ویس قطره پاکی از زلال آن بود. او هم با دریا شد و در دریا و دریا شد و در دنیای عشق و عاشقی افسانه اش جاودان ماند.

تنش را هم به پیش ویس بردند

دو خاک نامور را جفت کردند

روان هر دو ان در هم رسیدند

به مینو جان یکدیگر بدیدند

سه چندان کز تو دیدم رنج و خواری

از او دیدم نشاط و کامکاری

نامه رامین ویس را دلشکسته کرد که سخت از بی وفایی رامین ناله داشت. پس دایه را خبر داد و به ماتم نشست و در بر همه بست. دایه که دلخستگی ویس را دید خود راهی گوراب شد ولی رامین دایه را بازگرداند و اصرار کرد ویس را پند دهد. دایه با ناپاوری بازگشت و ماجرای رامین و دل بستگی او به گل را بازگفت. ویس ناله اش در آسمان پیچید و خامه برکشید و نامه ای به رامین نوشت و از بیوفایی گله کرد و نالید که:

"در عشق تو شیدایی کردم و از رسوایی نهراسیدم و ستم بسیار به جان خریدم ولی از تو خیری ندیدم و رنج فراق و جدایی بسیار کشیدم."

دلسم ناید به یزدانت سپردن

جفایت پیش مردان بر شمردن

مبیناد ایچ دردت دیدگانم

که باشد درد تو هم بر روانم

رامین از دریافت نامه ویس آشفته شد، دگر بار شیدایی آغاز کرد و رسوایی گزید، عشق گل از یاد ببرد و گوراب را فرو گذاشت، گل را به هیچ انگاشت و لوی دلدادگی افراشت، پاسخی دلنشین و عاشقانه نگاشت و در مقام پوزش شد و عذرخواه عزم کوی یار دیرین کرد. ویس همراه با دریافت نامه رامین، از آمدن او هم باخبر شد و روز بعد که دو دلداه مست رو در روی هم ایستادند و رامین داد دل فراق کشیده بداد، ویس به شکایت نشست و رامین با اشک و آه لب او بر سخن بست ولی ویس سرگرانی کرد و رامین را راند اما هنوز به راه بازگشت بود، که پشیمان شد و دایه را شرمنده و عذرخواه به سوی او فرستاد و تقاضای بخشش کرد. رامین هم پذیرا شد و باز آمد و زمانی چند دو دلداه، گاه از پاده ناب وصال سیراب می شدند و ایامی دور از هم درد فراق کشیده و زهر هجران را می چشیدند و برای هم از رنج و غم خود نامه می نگاشتند.

بلا را مونس و غم را رفیقم

به دریای جدایی در، غریقم

بدان دستی که این نامه نوشتم

بساط خرمی را در نوشتم

گلها بیایرانے

ای مستیِ شبانه دلها بیابیا

ای شبِ نیمِ طراوتِ گلها بیابیا

گم کرده ام به دشتِ جنون من غزالِ خویش

ای آهویِ رمیده ز صحرا بیابیا

بارانِ رحمتی به دلِ تشنه کویر

ای قطره هایِ رحمتِ دریا بیابیا

بیگانه گشته ام به جهان در فراقِ تو

ای آشنایِ این دلِ شیدا بیابیا

هر لحظه انتظارِ وصالِ تو می کشم

ای شوقِ زندگانیِ فردا بیابیا

میخانه خالی است و تهی مانده جامِ عشق

ای ساقی ای خم ای می و مینا بیابیا

مویم سپید شد به امیدِ طلوعِ صبح

ای آفتابِ خاتمِ یلدا بیابیا

جمعیم گرچه بی تو نشان از نشاط نیست

ای مایه طراوتِ جانها بیابیا

مجنونِ شهرِ عشقم و سوداییِ جنون

ای عشقِ جاودانه لایلا بیابیا

مهرت به ذره هایِ وجودم نشسته است

ای مهرِ ناگسسته دلها بیابیا

(مهری) به آستان تو سر می نهد به شوق

ای قبله گاه این دلِ رسوا بیابیا

مهرانگیز و فایه - تهران

غزلِ مستانه

ساقیا بیرون مرانم از درِ میخانه امشب

مستحکم پرکن از جامِ صفا پیمانہ امشب

پرتوِ رویت قرارم برد و مستِ نور گشتم

رخ مپوشان تا دلِ شیدا شود دیوانه امشب

تا شدم در جمعِ مستان باده نوشِ خانقاهت

شد فراموشم کنشت و مسجد و بتخانه امشب

گردِ شمع قامتت ای نوربخشِ بزمِ رندان

آدمم تا پر بسوزم همچنان پروانه امشب

تا که (منصور) از میِ منصوریت نوشید جامی

این غزل را خواند در شورِ جنونِ مستانه امشب

منصور یادگارے - تهران

آواره

آواره ای تنها بودم،

تو مرا یافتی و به سویِ خودت خواندی،

دستم را گرفتی تا ایستادم،

در را به رویم گشودی،

و مرا از خودم بیرون کشیدی.

هنگامی که در آستانه پادشاهیت ایستادم،

دریافتم همه چیز از تو آغاز می شود.

*

وقتی در را بستی پرسیدم:

کی هنگامِ رهایی است،

و تا کی در تبعید باید باشم،

و چگونه می فهمی که گدایِ کویِ توام؟

شیراز - ۱۳۵۵ - کریکوری انکس (مقیم سیاتل امریکا)

نور

صبا از کوی جانان آید امشب
نسیمی از گلستان آید امشب

نوا و ناله نی از نیستان
به گوش جانِ مستان آید امشب
ملایک جمله در رقص و سماعند
سرود از عرشِ رحمان آید امشب

پی تسکینِ دردِ بی نوایان
طبیب از بهرِ درمان آید امشب
مگر درکوه طور امشب چه شور است
که موسی کاکل افشان آید امشب

بگو فرعونِ نفسِ بی حیا را
کلیم آن پورِ عمران آید امشب
چراغانی کند یعقوبِ محزون
که یوسف سوی کنعان آید امشب

زده ملایِ رومی جرعه ای چند
سوی میخانه رقصان آید امشب
دوباره پیرِ چنگی می زند چنگ
خطاب از شیخِ صنعان آید امشب

کند مونسعلی مستانه فریاد
جوادالعینِ دوران آید امشب
همه خوبانِ عالم جمع گشتند
که شمس الحقِ کرمان آید امشب

روا نبود خمّارآلوده بودن
که خم درجوش و غلیان آید امشب
اگر ذوق می و میخانه داری
ببین ساقی شتابان آید امشب

بیا مطربِ نوایِ عشق سرکن
که مرغِ دل غزلخوان آید امشب
اگر نامحرمی اینجا نباشد
هویدا سرِ پنهان آید امشب

تو هم با "طاهری" کن همنوایی
که تا هجران به پایان آید امشب
محمدحسین طاهرع - تهران

بیش نیست

این جهان در پیش عارف خاکدانی بیش نیست
خاکدان را ارج پیشِ عاشقِ بی خویش نیست
گر رود عارف ز چنگش گنجِ قارون، گو برو
در دلِ درویش بهرِ سیم و زر تشویش نیست
منعم از نازد به مال و جاه و تخت و بختِ خویش
این همه در چشمِ درویشان فریبی بیش نیست
مستِ جامِ دولت و قدرت مشو گاه فراز
از کجا دانی نشیبی دیگرت در پیش نیست
شیخنا چشم طمع از جمعِ درویشان بپوش
جز فراغت از دو عالم پیشه درویش نیست
مردِ حق، هرگز نیازارد دلِ موری ز خویش
رهروانِ راه حق را نوش هست و نیش نیست
تا گرفتم آشنایی با غمِ جانسوزِ عشق
دیگرم اندیشه آیین و دین و کیش نیست
محمد فرهنگد - تهران

یار آمد

اندر آمد، یار آمد، با دم سحر آمد
در زمستانِ دلِ سردِ جهان گلبار آمد
ساکنان را دستگیر و رهنما شد
عاشقان را مقصد و هم منتها شد
واصلان را در نهایت محرم اسرار آمد
او کتابِ عشق را از نو رقم زد
نوربخشید از سرِ رحمت چراغِ معرفت را
تا که دم زد،
مفلسانِ مدعی را دفتر و دستک به هم زد
او به عالم منطقِ عشق آفرید
از نو تصوف در شمار آمد
بر سریرِ عشق بر شد
منبر و محرابِ عشق از او منور شد
و این ندا سر داد در عالم که:
که در کویِ محبت نوربخشم من.

دکتر محمدجواد توکل - شیراز

سهم موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل شعبه تهران در نشر میراث تصوف

متن سخنرانی دکتر مهدی محقق در سمینار بین‌المللی تصوف که در آبان ماه ۱۳۷۰ شمسی (نوامبر ۱۹۹۱ میلادی) در دهلی نو ایراد شده است

از: دکتر مهدی محقق

"شعبه تهران موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل" خوانده می‌شود متمرکز ساختمیم. پس از مراجعت آنان این جانب با همکاری دانشگاه تهران فعالیت را ادامه داد چنانکه هم‌اکنون موسسه سی و پنج جلد کتاب در فلسفه و کلام و منطق و عرفان اسلامی در سلسله "دانش ایرانی" و چهار کتاب در "مجموعه تاریخ علوم در اسلام" منتشر ساخته است و شعبه تهران یکی از موسسات علمی در سطح ملی و بین‌المللی است که هنوز به فعالیت‌های خود ادامه می‌دهد.

در این گفتار مجال آن نیست که همه انتشارات موسسه را معرفی کنیم لذا به مناسبت این سمینار فقط به معرفی اجمالی کوشش‌هایی که در زمینه معرفی تصوف و عرفان اسلامی شده است می‌پردازیم.

نخستین کتاب از مجموعه ما بخشی از کتاب "شرح غررالفرائد" حاج ملاهادی سبزواری متوفی ۱۲۸۹ هجری قمری بود که متن عربی آن در سال ۱۹۶۹ با مقدمه این جانب و پروفیسور ایزوتسو در تهران و ترجمه انگلیسی آن بوسیله ما در سال ۱۹۷۷ در نیویورک منتشر شد و سپس مکرراً چاپهای متعددی از این متن و ترجمه در ایران صورت گرفت. این بخش

موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل واقع در مونترال کانادا از مراکز اسلام‌شناسی معروف و شناخته شده در امریکای شمالی است که در سال ۱۹۵۲ میلادی تأسیس شده است. در این موسسه جنبه‌های مختلف اسلام و مسائل اسلام‌شناسی مورد بحث و تحقیق و تدریس قرار می‌گیرد. نویسنده این سطور در سال ۱۹۶۵ از طرف آن دانشگاه دعوت شد تا به تدریس "کلام شیعه" و "فلسفه اسلامی در دوره‌های اخیر در ایران" بپردازد. در طی سه سال اقامت در کانادا از مصاحبت همکارانی همچون پروفیسور توشیهیکو ایزوتسو استاد فلسفه اسلامی و پروفیسور هرمان لندلت استاد تصوف اسلامی برخوردار بود و نتیجه این مصاحبت این بود که این دو استاد به فلسفه و عرفان اسلامی ایرانی علاقه‌مند شدند و ما مصمم شدیم که آثار ناشناخته دانشمندان بزرگ ایران را با تصحیح انتقادی چاپ و آن‌ها را یا با ترجمه و یا با مقدمه به زبان انگلیسی یا فرانسه به دنیای علم معرفی کنیم. از این جهت ما نشر مجموعه‌ای را بنام "سلسله دانش ایرانی" وجهه همت خود قرار دادیم. بعد از مراجعت این جانب از کانادا به تهران در سال ۱۹۶۸، این دو استاد برای ادامه همکاری برای چند سال به ایران آمدند و ما فعالیت خود را در مرکزی که بنام

می‌خواهد و می‌گوید: «چون احتیاج به واسطه‌ای در سرای آخرت اثبات افتد در سرای دنیا چه؟ الشیخ فی قومه کالنبی فی امته به حقیقت همان نسبت احتیاج که به پیغمبر است در دنیا و آخرت برای هر که واسطه حضرت نبوت است حاصل باشد.» سومین رساله نجم‌الدین کبری به رضی‌الدین علی لالاست که در آن بیان واسطه‌های خرقه پوشی را می‌کند و در آن می‌گوید: «والبس الخرقه متى الولد الاعز الاکرم الورع المتقی الزاهد الشیخ رضی‌الدین علی لالا السعید الجوینی احسن الله توفیقه» و به همین کیفیت چند اجازه نامه دیگر خرقه پوشی در این مقاله آمده که برخی از آنها به شعر فارسی است و آخرین حلقه این نسبت‌ها به حضرت علی-علیه‌السلام- و پیغمبر اکرم - صلی‌الله‌علیه و آله و سلم - می‌پیوندد، چنانکه یکی از همین نسب نامه‌های خرقه پوشی به شعر با این ابیات ختم می‌شود:

شیخ او داود طائی، شیخ او بی شک حبیب

نسبت او با عجم گر در عرب بودش قرار

شیخ او مر تابعین را پیشوا نامش حسن

بصری او را نسبت مشهور اندر هر دیار

شیخ او دان تو امیر مومنان نامش علی

شاه مردان شیر یزدان صفدر دلدل مدار

شیخ او پیغمبر آخر زمان مقصود حق

از زمان و از مکان و رفعت این نه حصار

مفخر اولاد آدم صدر و بدر هر دو کون

نام پاک او محمد رحمت پروردگار

مقاله دوم این مجموعه "رساله در سفر" مجدالدین بغدادی ۵۵۶-۶۱۶ ه. است که بوسیله کرامت رعنا حسینی تصحیح شده است. مجدالدین بغدادی در این رساله بر اساس آیه شریفه: "قل سیر و فی الارض" و حدیث شریف: سافروا تصحّو و تغنموا" مخاطبان را تشویق به سفر می‌کند و سفرها را به سه قسم تقسیم می‌نماید: اول سفر عوام که برخی از آنان «فایده سفر ایشان در سیاحت زمین و سلوک اقالیم راجع به لذات جسمانی است» او اینان را «اولئك كالانعام بل هم اضل» می‌داند، و در باره برخی دیگر گوید: «هر کجا که بر گذرند و هر بنائی قدیم که مطالعه کنند از ارباب آن بقاع و خداوندان آن

از کتاب که در باره "الهیات بالمعنی الاعم" است مساله وحدت وجود که یکی از مسائل مهم تصوف است مورد بحث قرار گرفته است. سبزواری می‌گوید که وجود دارای حقیقتی واحد است و افراد آن در غنا و فقر و شدت و ضعف و تقدم و تاخر اختلاف دارند، مانند نور که مقول بالتشکیک بوده و مرتبه بسیار قوی آن نورالانوار است که "الله نورالسموات و الارض" و او غنی مطلق است که "با ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هوالغنی". او می‌گوید که موجودات نشانه خداونداند و اگر سنخیت میان موجودات و خداوند نباشد بدان می‌ماند که ظلمت نشانه نور و سایه نشانه حرارت باشد در حالی که چنین نیست. او در این مورد استناد به عقیده حکمای پیش از اسلام ایرانی که به حکمای فهلوی معروف‌اند می‌کند و چنین می‌گوید:

الفهلویون الوجود عندهم

حقیقة ذات تشکک تعم

مراتباً غنی و فقراً تختلف

کالنور حیثما تقوی و ضعف

دومین نشریه ما تحت عنوان: "مجموعه سخنرانی‌ها و مقاله‌ها در فلسفه و عرفان اسلامی" با کوشش نویسنده و پرفسور لندلت در سال ۱۹۷۱ م. (۱۳۵۰ ش.) منتشر گشت که سه مقاله آن در باره تصوف و عرفان است.

اولین مقاله از استاد محمد تقی دانش پژوه تحت عنوان "خرقه هزار میخی" است که در مقدمه آن از انواع خرقه از جمله خرقه هزار پاره‌ای و آداب تفویض خرقه از مرشد به مرید را نقل می‌کند و سپس از چند اجازه خرقه پوشی که در حقیقت بیان ارتباط مشایخ با مریدان و تبارنامه روحانی و عرفانی آنان است نام می‌برد، از جمله: تذکرة المشایخ که نورالدین اسفراینی ۶۳۹-۷۱۷ ه. در آن نسب عرفانی خود را به شیخ احمد جورپانی و سپس به علی لالا و آنگاه با چند واسطه به شیخ ابرسعید ابوالخیر و بالاخره به جنید می‌رساند، و در همین رساله می‌گوید که، «شیخ رضی‌الدین علی لالا طریق انزوا و خلوت را از شیخ مجدالدین بغدادی گرفته است و خرقه هزار میخی از دست او پوشیده.» رساله دیگر نامه شیخ مجدالدین بغدادی به نجم‌الدین کبری است که در آن اجازه حضور و خدمت

بیت را در آغاز در باره او می‌گوید:

شاهها چو دمی روی به مقصود آرم

صد همچو ایاز سوی محمود آرم

پای ملخی چون به سلیمان بردند

بپذیر زسور اگر به داود آرم

مصحح کتاب تعلیقات و یادداشتهای مفیدی بر کتاب

نوشته و در آخر مقدمه انگلیسی خلاصه مطالب کتاب نقل

شده است و در هر دو مقدمه مقایسه این کتاب با کتاب دیگر

مؤلف یعنی "مرصاد العباد" صورت گرفته است.

چهارمین نشریه ما یعنی "جشن نامه هانری کربن"

Mélanges offerts à Henry Corbin که بوسیله دکتر

سید حسین نصر فراهم آمده و در سال ۱۹۷۷م. (۱۳۵۶ش.)

چاپ شده دارای هفت بخش است که بخش چهارم آن در باره

تصوف و تشیع است که هشت مقاله بوسیله دانشمندان بزرگ

همچون ر. ارنالدز، و. م. س. خان، و ف. مایر و ا. شیمل و ه.

لندلت و دیگران نوشته شده و بخش هفتم آن را مقالات و متون

فارسی و عربی تشکیل می‌دهد. در این بخش آنچه که در باره

تصوف و عرفان است در دو گفتار آمده:

در گفتار اول رساله "سلسله الاولیا" سید محمد

نوریخش قهستانی متوفی ۸۶۹ ه. شاگرد ابن فهد حلّی فقیه

شیعی آمده است. این رساله که به زبان عربی است بوسیله

استاد محمد تقی دانش پژوه با خلاصه فارسی آن فراهم

گردیده. دانش پژوه می‌گوید که مؤلف رساله‌ای دیگر بنام

"صحیفة الاولیا" نیز داشته و از آنجا که در هر دو نسب نامه

مشایخ صوفیه آمده است به "مشجره" معروف است. مؤلف از

ابوبکر شبلی آغاز می‌کند و سلسله را با حاجی محمد عصار

تبریزی متوفی ۷۹۲ یا ۷۹۳ ه. ختم می‌نماید و تعداد دوست

و پنجاه و چهار صوفی و عارف در این سلسله معرفی شده‌اند

که ابواسحق چشتی و ابو احمد چشتی و ابو محمد چشتی و

ابو یوسف چشتی و نظام الاولیا و فریدالدین شکر گنج و

علاءالدین لاهوری و بهاءالدین زکریای مولتانی و سراج‌الدین

عالم هندوستانی از جمله آنان است.

گفتار دوم تحت عنوان: "رساله‌ای از محی‌الدین به یکی

دیار باز اندیشند و دانند که اصحاب آن در عمارتها چه خون دل
خورده‌اند و در اساس و بنای آن چه سعی‌های جمیل ارزانی
داشته. «دومین سفر، سفر خواص است که در آن سفر از ملك و
ملكوت و از ظاهر به باطن و از صورت به معنی و از شهادت به
غیب "كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض"، و این
سفر در دو عالم است اول عالم وظیفه "سنریمه آیاتنا فی الافاق"
و دوم عالم ولایت "و فی انفسهم". سومین سفر، سفر
خاص الخاص که آن در عالم الوهیت است که حضرت ابراهیم
گفت: «انی ذاهب الی ربی سیهدین».

مقاله سوم مقاله پروفیسور هرمان لندلت به زبان انگلیسی
تحت عنوان: "Simnani on Wahdat al-wujud" است.
نویسنده در این گفتار انتقاد علاءالدوله سمنانی
۶۳۶-۶۵۹ هجری را بر عقیده به وحدت وجود محی‌الدین ابن
عربی معروف به الشیخ‌الاکبر Magister Maximus بیان
می‌کند. سمنانی عبارت محی‌الدین که گوید: «سبحان من
اظهر الاشياء و هو عینة» را در حاشیه نسخه خود مورد نقد
قرار داده و گفته است که او مگر با توبه از این ورطه خطرناک
خود را نجات دهد. چون این مقاله به زبان انگلیسی است در
این جا شرح و بسط بیشتری در باره آن داده نمی‌شود.

سومین نشریه ما در تصوف و عرفان کتاب "مرموزات
اسدی در مزمورات داودی" از نجم‌الدین رازی ۶۵۴-۵۷۰ ه.
صاحب کتاب معروف "مرصاد العباد" است. این کتاب با
تصحیح پرفیسور محمد رضا شفیعی کدکنی و مقدمه
انگلیسی پروفیسور هرمان لندلت در سال ۱۹۷۳ میلادی
(۱۳۵۲ ش.) چاپ شده است. نجم‌الدین رازی شاگرد
مجدالدین بغدادی و مجدالدین از شاگردان نجم‌الدین کبری است
که یکی از شعب مهم تصوف اسلامی یعنی طریقه کبرویه
منسوب به اوست. مؤلف در وجه تسمیه این کتاب می‌گوید:
«چون سخن این ضعیف مبتنی بر مرموزات باشد خواست تا
رسم مطابق مسمی بود و چون تحفه حضرت داودی می‌ساخت
خواست تا مزمورات زبور داودی (Psalms David)
مناسبتی دارد «و مقصود او از داود، داود شاه بن بهرامشاه
سلطان ارزنجان از بلاد آسیای صغیر است که نجم‌الدین ابن دو

سبزواری بوده است. دیوان لاهیجی مشتمل بر غزلیات و رباعیات اوست. او در اولین رسائل خود برخی از اصطلاحات صوفیه را شرح داده و در همین رساله معنی حقیقی قول پیغمبر اکرم (ص): «من رانی فقد رای الحق» و قول جنید بغدادی: «لیس فی جبتی سوی الله» و قول پایزید بسطامی: «سبحانی ما اعظم شانی» و قول شیخ منصور: «انا الحق» را بیان می‌دارد و در همین جا متمثل به این دو بیت نوریخش می‌شود:

در آن دم که من حق مطلق شدم

نماند دوتی جملگی حق شدم

بود علم من علم حی قدیم

نباشد بجز من خدای عظیم

او در رساله‌ای دیگر سلسله مشایخ خود را بر می‌شمارد و در باره مرشد خود چنین گوید: «لبست خرقه التصوف المبارکة من ید شیخی و مولائی و امامی و من فی جمیع العلوم سندی و مقتدائی مرکز دائرة القرب و الولاية قطب فلك الارشاد والهدایة الشریف محمد النوربخش قدس الله سره العزیز.» و این سلسله از طریق کمیل بن زیاد به حضرت علی بن ابی طالب (ع) و رسول اکرم (ص) می‌پیوندد. در رسائل دیگر او به شرح و تفسیر برخی از ادبیات عرفانی پرداخته از جمله شرح دو بیت زیر از مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی:

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد

موسیی با موسیی در جنگ شد

چون به بی رنگی رسی کان داشتی

موسی و فرعون کردند آشتی

ششمین نشریه ما کتاب "الدرة الفاخرة فی تحقیق مذهب الصوفیة المتکلمین و الحكماء المتقدمین" از نورالدین عبدالرحمن جامی متوفی ۸۹۸ه. است. این کتاب با شرح عبدالغفور لاری متوفی ۹۱۲ه. و حکمت عمادالدوله از دانشمندان قرن اخیر که ترجمه و شرح فارسی آن است با اهتمام پروفیسور نیکو لاهیر و دکتر سید علی موسوی بهبهانی در سال ۱۹۸۰م (۱۳۵۸ش.) چاپ شده است. جامی در این کتاب اقوال فلاسفه و متکلمان را نقل و سپس نظر عرفا و اهل

از مریدان خود" است که به بوسیله دکتر علی شیخ الاسلامی مورد تصحیح قرار گرفته است. این رساله دارای هفت فصل است که عناوین آن بطور اجمال نقل می‌شود: فصل اول: در حقیقة الحقایق، واجب و ممکن، عالم اکبر و عالم اصغر. فصل دوم: معرفت و اقسام آن که دو نوع است. ۱- معرفت بر حسب عقل و معرفت حق به حق. فصل سوم: در ظهور حق در مظاهر اسماء. فصل چهارم: انسان کامل محل ظهور حق و مشاهده اسماء و صفات اوست. فصل پنجم: انسان آئینه تمام نمای حق است. فصل ششم: انسان موصوف به همه صفات کامله حق است مگر وجوب ذاتی. فصل هفتم: در قادح نبودن ظهور وحدت در کثرت مظاهر.

پنجمین نشریه ما "دیوان و رسائل لاهیجی" است که بوسیله دکتر برات زنجانی تصحیح شده و با مقدمه‌ای به زبان انگلیسی از نوش آفرین انصاری (محقق) در سال ۱۹۷۸م. (۱۳۵۷ش.) چاپ شده است. شمس‌الدین محمد بن یحیی لاهیجی متخلص به اسیری متوفی ۹۱۲ه. در سال ۸۴۹ه. به حلقه مریدان سید محمد نوریخش سرسلسله فرقه نوریخشیه در آمده و شانزده سال در محضر او بوده و موافق به کسب اجازه نامه طریقت از او شده است و در مثنوی اسرارالشیهود او را چنین می‌ستاید:

قطب اقطابست و غوث اعظم است

وارث علم و کمال خاتم است

هست چون خور در جهان او نوریخش

زان سبب گشتست نامش نوریخش

و در باره خدمت در درگاه او چنین می‌گوید:

سالها بودم ملازم بر درش

گشته محکوم غلام کمترش

می‌کشیدم هیزم مطبخ بدوش

گشته بودم بنده حلقه بگوش

اسیری شرحی بر گلشن راز شیخ محمود شبستری نوشته که آن را "مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز" نامیده این شرح که از بهترین شروح است مورد استناد و استشهاد دانشمندانی همچون صدرالدین شیرازی و ملا محسن فیض و حاج ملا هادی

با گزارشی از حدیث رسول اکرم (ص) که فرموده: "ان لله سبعین حجاب من نور و ظلمة" آغاز می کند و می گوید که "میان حجاب نورانی و ظلماتی فرق معلوم نشود مگر به ریاضت و مجاهدت در مخالفت بر قانون نفس شریعت و شرایط طریقت." او کیفیت تقرب خود را به شیخ ابوبکر کتانی چنین بیان می کند: «و این حال در ولایت اسفراین در دیهی بود که آن را کسسرق گویند و بر کنار آن دیه بر شمال قبله خلوت خانه ای بود که آن معروفست به خلوت خانه شیخ ابوبکر کتانی - قدس الله روحه العزیز- پس این ضعیف با آن عزیز در آنجا باز کشید سبب آنکه جانی متبرک بود.» نشر کاشف الاسرار نثری روان و سلیس است و نویسنده جای جای با اشعاری پر معنی و شیرین استشهاد می جوید از جمله:

اشکال طریقت نشود حل به سوال

نه نیز به در باختن نعمت و مال

تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال

از قال تراسه ننمایند به حال

اسفراینی در رساله "قی کیفیت التسلک و الاجلاس فی الخلوۃ" خود از فضیلت انسان و حقیقت خلقت او، و سلوک صوفیه و فضیلت خدمت آنان و پاسخ به منکران آنان، و فایده ترک دنیا و آخرت بحث کرده است. او در این رساله مرشد و طبیب روحانی را پیغمبر اکرم می داند و در باره او چنین می گوید: «پس ما را باری تعالی و تقدس طبیبی حاذق و استادی کامل فرستاد، مشرف به تشریف و ما ینطق عن الهوی» و مکرم به تکریم "او ادنی" و ممکن دربارگاه "قا وحی الی عبده ما اوحی" و منشور نسخه ادویه "و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین" بدست او داد تا هر که خواهد که آینه دل را از زنگ طبیعت پاک گرداند و مرض و علت او معالجت کند در داروخانه "و نزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمومنین" بگوید و تمسک به سنت سید المرسلین که "و من یطع الرسول فقد اطاع الله". او در باره شیطان نفس چنین می گوید: «اما با این شیطان درونی که "اعدی عدائک نفسک التی بین جنبیک" است امروز مدتی شد که روی به محاربه "رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر" آورده است، چنانکه شیخ المشایخ نجم الدین کبری فرموده است (قدس الله روحه العزیز)

تصوف را در باره مسائل مربوط بیان می دارد و در حقیقت کتاب محاکمه گونه ای میان این گروه های مختلف العقیده است و چنانکه در کتاب "الشقائق النعمانیة" آمده سلطان محمد دوم پادشاه عثمانی از جامی خواسته است که این کتاب را تألیف کند. مولی محیی الدین فناری از پدرش ملاعلی فناری که قاضی عسکر سلطان محمد بوده است نقل می کند که: «سلطان روزی به من گفت که نیازی به آن هست که میان آنچه کسانی که در علوم حقیقت بحث میکنند، یعنی علمای کلام و تصوف و فلسفه گفته اند، محاکمه ای به عمل آید.» پدرم گفت که: «من به سلطان گفتم که هیچ کسی برای چنین محاکمه شایسته تر از مولی عبدالرحمن جامی نیست.» مسائلی که جامی در این رساله مطرح می کند عبارت است از: مفهوم وجود خدا و نسبت آن به ذات، وحدت خدا و ضرورت اثبات آن، ماهیت صفات خدا و ارتباط آنها با ذات او، ماهیت علم خدا، علم خدا به جزئیات، ماهیت اراده خدا، ماهیت قدرت خدا، مساله ازلی بودن عالم یا آغاز داشتن آن، مساله کلام خدا و مساله قدیم بودن یا مخلوق بودن قرآن، افعال اختیاری بندگان که آیا با قدرت خدای تعالی است. صدور عالم از خدا و مساله صدور معلولهای مختلف از علت واحده. جامی در این کتاب از منابع مهم مانند شرح مواقف جرجانی و شرح مقاصد تفتازانی و شرح اشارات طوسی و فتوحات مکیه ابن عربی و آثار قیصری و قونوی و فنازی استفاده کرده است.

هفتمین نشریه ما "کاشف الاسرار" نورالدین عبدالرحمن اسفراینی متوفی ۷۱۷ ه. که با پاسخ به چند پرسش و رساله ای در روش سلوک و خلوت نشینی با ترجمه و مقدمه به زبان فرانسه به اهتمام پروفیسور هرمان لندلت در سال ۱۹۸۰م (۱۳۵۸ش.) چاپ شده است. دکتر لندلت کتابی دیگر تحت عنوان: "مکاتبات عبدالرحمن اسفراینی با علاء الدوله سمنانی" در سال ۱۹۷۲ در تهران منتشر ساخته بود. اسفراینی از مریدان شیخ احمد جورپانی متوفی ۶۶۷ ه. بود که این شیخ احمد از شیخ علی لالا متوفی ۶۴۲ ه. و از شیخ نجم الدین کبری متوفی ۶۱۸ ه. و شیخ مجدالدین بغدادی متوفی ۶۱۶ هجری اجازه خرقه پوشی را گرفته است. اسفراینی کتاب خود را

نهمین نشریه ما "نصوص الخصوص فی ترجمه الفصوص" یعنی شرح فصوص الحکم محی الدین ابن العربی که بوسیله رکن الدین شیرازی معروف به بابا رکن متوفی ۷۶۹ هـ. تألیف گردیده و بوسیله دکتر رجبعلی مظلومی تصحیح و در سال ۱۹۸۰ م (۱۳۵۹ ش.) در تهران چاپ شده است. مقاله‌ای از استاد جلال الدین همائی در باره بابا رکن که قبلاً در "نامه مینوی" چاپ شده بود در آغاز کتاب آمده است. مؤلف در آغاز کتاب با اشعار زیر خود را معرفی می‌نماید:

کمترین از هر که هست اندر انام
بنده حق رکن شیرازی به نام
کز اوان کودکی تا این زمان
بود و هستم عارفان را من غلام
و سپس می‌گوید:

یافتم من عاقبت در لفظ شیخ
قطب اقطاب الوری خیر الانام
ابن اعرابی محمد محی دین
حاتمی نسبت بد آن شیخ انام
جوهری بس بلمعجب نامش فصوص
عقد عرفان زان بدیده انتظام
شرح کردم مشکلاتش هر چه بود
قدر فهمم این قدر بُد والسلام

شرح فصوص رکن الدین شیرازی در مقایسه با شروح دیگر خصوصاً دو شرحی که اخیراً در تهران چاپ شده یعنی شرح خواجه محمد پارسا از علمای قرن هشتم و شرح حسین بن حسن خوارزمی از دانشمندان اوائل قرن نهم بهتر و کامل تر است، چه آنکه او خدمت دو شیخ بزرگ را درک کرده و خود در باره آنان در مقدمه کتاب می‌گوید: «تا توفیق رفیق طریق گشت و به صحبت کمال الحق و الملة و الدین عبدالرزاق کاشانی - روح الله روحه و والی من الرحمة فتوحه- در مجلس انس و مجمع درس وی بویی به مشام ایام رسید و بعد از وی از زلال رحیق شرف الملة و الدین داود القیصری - طیب الله تعالی ثراه و جعل الجنه مشواه - قطره‌ای به کام ناکام چکید» او در وجه تسمیه کتاب می‌گوید: «و مسمی گردانیدم به "نصوص الخصوص بی ترجمه الفصوص" بنا به دو معنی: یکی

گبریت درین تنم که پنهانی نیست
برداشتن سرش به آسانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم
این کافر را سر مسلمانی نیست»

هشتمین نشریه ما "رباب نامه" اثر سلطان ولد فرزند مولانا جلال الدین رومی است که در سال ۷۱۲ هـ. از دنیا رفته است. این کتاب با مقدمه فارسی و انگلیسی در سال ۱۹۸۰ م (۱۳۵۹ ش.) چاپ شده است. سلطان ولد در این کتاب کوشیده تا مشکلات سخن مولانا را با زبانی ساده تر و با شرحی بیشتر باز گوید. او در وجه تسمیه کتاب خود در مقایسه با مثنوی پدرش چنین می‌گوید: «حضرت مولانا - قدسنا الله بسرّه العزیز- فرمود که نی جهت آن می نالد که از نیستان و یاران خود جدا شده است و دور مانده، در غربت از فرقت نالتست و در نی یک ناله پیش نیست اما در رباب ناله هاست و فراقها.» او این کتاب را با این بیت آغاز کرده است:

بشنوید از ناله و بانگ رباب
نکته های عشق در هر گونه باب
با فغان و نوحه گوید دائماً
ای خدا و ای خدا و ای خدا

مثنوی رباب نامه دارای ۷۹۵۹ بیت است که از میان آنها ۱۵۷ بیت ترکی عثمانی و ۳۵ بیت عربی و ۲۲ بیت یونانی است. او در میان هر موضوع نخست به نشر مطالبی را یاد می‌کند و سپس به بیان آن مطالب به شعر می‌پردازد، مثلاً آنچه که می‌خواهد در باره حروف مقطعه قرآن سخن گوید این عبارات را در مقدمه می‌آورد: "در بیان آنکه بی ترکیب در هر حرفی معنی است و اگر نبودی حق تعالی در قرآن ذکر نفرمودی الا آن معنی را خدا داند و اولیای کامل که "و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم" راسخان در علوم اولیا ماند نه آنها که علوم ظاهر آموخته‌اند. آن علم را از کتاب و مدرس نتوان آموخت معلم آن حق است که "الرحمن علم القرآن" چنانکه سنائی فرموده است:

عشق را بوحنیفه شرح نکرد
شافعی را درو روایت نیست

خدمت مردان حق (از مشنوی مولانا)

بایزید اندر سفر جستی بسی
تا بیاپد خضر وقت خود کسی
دیدد پیری با قدی همچون هلال
دیدد دروی فر و گفتار رجال
دیده ناپینا و دل چون آفتاب
همچو پیلی دیده هندستان بخواب
چشم بسته خفته بیند صدطرب
چون گشاید آن نبیند ای عجب
بس عجب در خواب روشن می شود
دل درون خواب روزن می شود
وانگه بیدارست و بیند خواب خوش
عارفست او خاک او دردیده کش
بایزید او را چو از اقطاب یافت
مسکنت بنمود و در خدمت شتافت
پیش او بنشست و می پرسید حال
یافتش درویش و هم صاحب عیال
گفت عزم تو کجا ای بایزید
رخت غربت را کجا خواهی کشید
گفت قصد کعبه دارم از وله
گفت هین با خود چه داری زاد ره
گفت دارم از درم نقره دوپست
نک بیسته سخت برگوشه ردپست
گفت طوفی کم بگردم هفت بار
وین نکوتر از طواف حج شمار
و آن درم ها پیش من نه ای جواد
دان که حج گردی و حاصل شد مراد
عمره کردی عمر باقی یافتی
صاف گشتی بر صفا بشتافتی
حق آن حقی است که جانت دیده است
که مرا بر بیت خود بگزیده است
کعبه هر چندی که خانه پر اوست
خلقت من نیز خانه سر اوست
تا بکرد آن خانه را در وی نرفت
و اندرین خانه بجز آن حی نرفت
چون مرا دیدی خدا را دیده ای
گرد کعبه صدق برگردیده ای
خدمت من طاعت و حمد خداست
تا نپنداری که حق از من جداست
چشم نیکو بازکن در من نگر
تا ببینی نور حق اندر بشر
کعبه را یکبار بیتی گفت یار
گفت یا عبیدی مرا هفتادبار
با یزید کعبه را دریافتی
صد بهما و عز و صد فر یافتی
بایزید آن نکته ها را هوش داشت
همچو زرین حلقه اش در گوش داشت
آمد از وی بایزید اندر مزید
منتهی در منتهیها آخر رسید

آنکه آنچه خلاصه کلام سابقان از شارحان و خاصه مشایخ و استادان خود بود در آنجا یاد کردم، و دیگر آنکه در بعضی مواضع آنچه خاصه بر دل این بیچاره روی می نمود به آن ملحق گردانیدم.

آن کس که ز کوی آشنائی است

داند که متاع ما کجائی است

او در طی کتاب چند بار استشهداد به استاد مولانا جلال الدین رومی کرده است، از جمله: «پس چون ما موصوف به صفات حق گشتیم و مظهر او شدیم و صفات حق اعیان ما باشد، پس ما وصف حق تعالی نکرده باشیم به صفتی الا آنکه ما خود عین آن صفت بوده باشیم. اللهم، صفت وجوب ذاتی خاص اوست که ما را نیست بلکه آن حق تعالی راست وحده لا شریک له. مولانا جلال الحق رومی - سلام الله علیه - در این معنی که ما خود عین صفت حق ایم غزلی گفته مطلعش همانا این است:

هر که ز ماه پرسدت بام برآ که همچنین

هر که ز حور پرسدت رخ بنما که همچنین»

متأسفانه به جهت ضیق مالی که موسسه مطالعات اسلامی همیشه با آن روبرو بوده است یک چهارم کتاب چاپ شد تا آنکه خداوند وسائل آن را فراهم آورد که نه تنها بقیه این کتاب منتشر گردد بلکه بسیاری از نفائس آثار صوفیه از زوایای خمول بیرون آمده و در دسترس اهل دانش و بینش قرار گیرد.

هدف از تحریر این گفتار این بود که چون اکثر کوششی که دانشمندان مختلف در کشورهای مختلف در نشر آثار اسلامی انجام می دهند برای مردم مسلمان کشورهای دیگر ناشناخته است و چه بهتر که در این گونه سمینارها فعالیت های علمی در باره احیاء میراث علمی اسلامی در هر منطقه بازگو گردد و نویسندگان این مقاله نه تنها کتاب هائی را که تحت اشراف و نظارت او بوده در این گفتار معرفی کرد بلکه صورتی از مهمترین کتابهائی که بیشتر آنها اخیراً در ایران در باره تصوف و عرفان منتشر شده است پیوست مقاله خود نمود، باشد که مورد قبول و پسند دانشمندان شرکت کننده در این مجلس شریف قرار گیرد.